



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.



This field may contain sensitive information. The file has been saved locally on your device and is not shared with anyone else.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۴)

مباحث فقهی

مباحثی در احکام شرکت، ضمان، قصاص و دیات و

...

بیانات

حضرت علامه آیه الله العظمی

حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکیة

تحت اشراف

حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی قدس الله سره

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
«إِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَقَّهَهُ فِي الدِّينِ وَ أَلْهَمَهُ
رُشْدَهُ.»

”هرگاه خداوند خوبی بنده‌ای را بخواهد او
را در دین فقیه و آگاه می‌گرداند و راه صلاح و
رشد را به او الهام می‌نماید.“

المصنّف، ابن أبي شيبة الكوفي، ج ٧، ص ٣٢٦

مجلس اوّل : احكام اجتهاد و تقليد

طهران، مسجد قائم، رمضان المبارک ۱۳۹۸ هجری

قمری

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

ابدیت و غیر قابل نسخ بودن قوانین اسلام

از ضروریات دین اسلام این است که قوانین اسلام ابدی است؛ یعنی تا روز قیامت قابل نسخ نیست و هیچ قانون و حکم آسمانی یا غیر آسمانی نمی تواند علیه قانون اسلام بیاید و آن را نسخ کند.

و در حدیثی که شیعه و سنی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند وارد است:

حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حَرَامٌ

مُحَمَّدٌ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛^۱

^۱ این کتاب شریف، متن جلسات سخنرانی حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در مسجد قائم طهران می باشد که در آن با بیانی شیوا و دلنشین برخی از احکام مبتلابه فقهی را

وجوب رجوع به مجتهد جامع الشرائط در زمان

غیبت

اگر مردم در زمان حضور امام به خودِ امام دسترسی دارند، احکام را از امام می‌پرسند و اگر دسترسی ندارند، از نواب امام و افرادی می‌پرسند که قوهٔ اجتهاد دارند و می‌توانند مستقلاً در کتاب خدا و سنت پیغمبر و روایاتی که از ائمه به آنها رسیده است نظر کنند و حکم خدا را از آن استنتاج کنند. بنابراین باب اجتهاد ولو در زمان خود امام هم باز است.

در زمان حضور خودِ امام، مانند حضرت امام حسن، حضرت امام زین‌العابدین و موسی بن جعفر و سایر ائمه علیهم‌السلام، تمام قطرهاً اسلام که دسترسی به امام نداشتند، ولیکن مردم در هر شهر و بلدی به دستور امام به آن عالمی رجوع می‌کردند که دارای شرایط استنباط بود و به امضا و اذن امام، حکم خدا را از کتاب خدا و سنت پیغمبر استنتاج می‌کرد و برای مردم بیان

برای نمازگزاران و سالکان راه خدا تبیین نموده‌اند. (ناشر)
کنز الفوائد، ص ۳۵۲؛ کتاب الأم، شافعی، ج ۲، ص ۲۶۴.
^۱ فرهنگ فارسی معین: «قطر: ناحیه، اقلیم.»

می‌کرد.^۱

در زمان غیبت هم مانند زمان حضور است؛ یعنی افرادی که به خود امام دسترسی ندارند باید به علمائی که متقی و جامع شرایط هستند مراجعه کنند و احکام را از آنها بگیرند. اگر خودشان بدون مراجعه به اهل خُبره در این فن که مجتهد جامع الشرایط است، عمل کنند، عملشان باطل است.^۲

شرایط عامّ اجتهاد و افتاء

آن افرادی که از طرف امام برای رجوع مردم معین شده‌اند، افرادی

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۶ - ۱۵۳.

^۲ رجوع شود به همان.

هستند که اولاً باید به مرحلهٔ اجتهاد رسیده باشند؛ یعنی آنقدر علم آنها زیاد باشد و آنقدر جودتِ ذهن و حدّتِ نظر و ملکهٔ قدسیّهٔ الهی داشته باشند تا اینکه بتوانند حکم خدا را از آیات قرآن و اخباری که رسیده است - اخبار مطلق، مقید، عام، خاص، مُجْمَل، مُبَيَّن، اخباری که برای بیان حکم واقعی رسیده، احکامی که برای بیان تقیه رسیده است، که چه بسا بسیاری از آنها با یکدیگر از نقطهٔ نظر دلالت، تنافی هم دارند - استنتاج کنند. این را ملکهٔ اجتهاد می‌گویند.

از این گذشته، باید دارای عدالت باشند؛ یعنی عادل باشند، اهل فسق و فجور و گناه نباشند.^۱ و از این بالاتر، باید از هوای نفس گذشته باشند و مطیع امر مولا باشند؛ یعنی طالب ریاست نباشند و برای ریاست، مردم را به تقلید از خود دعوت نکنند، صددرصد عبدی مطیع اوامر پروردگار باشند و در مقام حفظ نفس خود، از آراء شیطانیّه و خاطرات نفسانیّه عبور کرده باشند و اعمال و نیّت و افکار آنها

^۱الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

برای رضای خدا باشد.^۱

البته برای إفتاء - یعنی برای فتوا دادن - لازم است که مرد باشد، و زن نمی‌تواند فتوا بدهد؛ ولیکن اگر زنی خودش به مرحلهٔ اجتهاد رسید، دیگر بر او حرام است که تقلید کند و باید در آن احکامی که خودش استنباط می‌کند، طبق نظریه و استنباط خود رفتار کند. رأی او برای خود او حجّت است، ولی برای دیگران، حتی برای زنان دیگر حجّت نیست.

^۱ همان، ص ۴۵۶ - ۴۵۸. هم‌چنین رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۳ - ۱۱۰؛ رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۶۲، تعلیقه.

بنابراین در زمان غیبت و در زمان حضور،

افرادی که به امام دسترسی ندارند به واسطه اینکه یا امام در پرده غیبت است، یا مانند موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد زندانی است، یا در مدینه است و اهالی نقاط دوردست دسترسی ندارند و خود آنها هم دارای ملك استنباط نیستند که خودشان از آراء امام و کتاب خدا و سنت پیغمبر حکم را استنتاج کنند، آنها باید به علمای شیعه‌ای مراجعه کنند که دوازده امامی باشند، مرد باشند، زنازاده نباشند، دارای ملك اجتهاد و ملك عدالت باشند و از آن گذشته، دارای نفس قدسی باشند که بتوانند احکام را بر موضوعات منطبق کنند، و تارك هوای نفس باشند.

اینها شرایطی است که اگر در کسی جمع شد، به او مجتهد جامع شرایط می‌گویند؛ این شخص می‌تواند فتوا بدهد و رأی او برای افرادی که به این مرحله نرسیده‌اند، حجیت دارد.

حرمت استفتاء و محاکمه نزد غیر مجتهد

جامع الشرائط

مراجعه کردن به غیر مجتهد جامع شرایط حرام است؛ و فرقی ندارد که انسان به علمای

اهل تسنن مراجعه کند یا به علمای شیعه‌ای که به درجهٔ اجتهاد نرسیده‌اند ولی از خود اظهار نظر می‌کنند، یا اینکه به درجهٔ اجتهاد رسیده‌اند ولی عادل نیستند، یعنی عدالت معمولی در آنها وجود دارد ولی تارک هوای نفس نیستند، یا اینکه اصلاً مرد نیستند؛ رجوع به همهٔ این افراد در گرفتن احکام و همچنین در فصل خصومت، جایز نیست.^۱

دو نفر که با یکدیگر نزاعی دارند، مثلاً بر سر ملک، مال، آب، صنعت، تجارت، نزاع در نکاح، نزاع در طلاق، و در هر یک از مواقعی که بین دو نفر نزاع پیدا می‌شود، باید مجتهد جامع‌الشرايط خصومت آنها

^۱ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۶ - ۴۵۸؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۶.

را حل کند؛ و اگر آنها به مجتهد جامع الشرائط
مراجعه نکنند و حکم شخص دیگری را برای خود
نافذ بدانند، کار حرام کرده‌اند.

برای مسلمان‌هایی که بین آنها نزاعی پیدا
می‌شود، حرام است به دادگاه‌هایی مراجعه کنند
که براساس حکم اسلام حکم نمی‌دهند یا اینکه
براساس حکم اسلام حکم می‌دهند ولی قاضی
مجتهد جامع الشرائط عادل نیست؛ رجوع به آنها
حرام است.^۱

حرمت رجوع به طاغوت برای فصل خصومت

روایتی به نام «مقبولة عمر بن حنظله» را که از
اصحاب حضرت صادق علیه السلام است،
مشایخ ثلاثه، یعنی مرحوم شیخ کلینی^۲ و مرحوم
شیخ طوسی^۳ و مرحوم صدوق^۴ در کتب خود
روایت کرده‌اند که رجوع به آنها را در حکم
شرک به خدا قرار داده است. چون روایت بسیار
مفصل است، امروز ما عین عبارت آن مقداری را
که محل حاجت است می‌خوانیم تا اینکه حکم
خود را بدانیم:

قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجلين من أصحابنا يكون بينهما منازعة في دين أو

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۱-۱۶.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۶۷.

^۳ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۳۰۱.

^۴ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۸.

قال عليه السَّلام: «مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ، وَ مَا يُحَكِّمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُهُ سُحْتًا وَ إِن كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا؛ لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ اللهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ؛ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَتَحَاكَمُونَ إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾^١.

«عمر بن حنظله می گوید: از حضرت صادق علیه السَّلام سؤال کردم دربارهٔ این مسئله که بین دو مرد از اصحاب ما (یعنی از شیعیان) در دین یا در میراثی که به آنها رسیده دعوا و نزاعی است و آنها برای فصل خصومت به سلطان یا به سوی قضاتی که از طرف سلطان موکل هستند و بین مردم فصل خصومت می کنند، رجوع می کنند؛ آیا این عمل حلال است یا نه؟

حضرت فرمودند: ”کسی که در محاکمات، آنها را حاکم قرار بدهد، چه در حق و چه در باطل، او به سوی طاغوت مراجعه کرده و طاغوت را برای خود حاکم گرفته است و آنچه را که طاغوت برای او حکم می کند و او آن میراث یا مال را می گیرد، سُحت و حرام گرفته است؛ و

^١سوره نساء (٤) آیه ٦٠.

اگرچه حَقُّش ثابت است و حقّ خود را گرفته است، ولی چون به حکم طاغوت گرفته است، گرفتنش برای او حرام است و خداوند در قرآن مجید امر کرده است که مردم به طاغوت کافر بشوند، نه اینکه به او مراجعه کنند؛ قال الله تعالی: ﴿يَتَحَاكَمُونَ إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكُفُّوا عَنْهُ﴾.

قلتُ: فكيف يصنعان؟

قال: «يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكْمًا، فَإِنِّي جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؛ فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا قَدْ رَدٌّ، وَالرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ، وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ!»

«عمر بن حنظله می‌گوید: خدمت حضرت عرض کردم: حالا که اینها برای فصل خصومت نمی‌توانند به این دادگاه‌های رسمی

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۶۷؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۳۰۱؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۸؛ با قدری اختلاف در مصادر.

مراجعه کنند چون که آنها طاغوت‌اند، پس در
مرافعات و نزاع‌هایی که بین آنها پیدا می‌شود
چه کار کنند؟

حضرت فرمودند: ”نظر کنند و نگاه کنند و
بگردند و از میان شما (یعنی از میان شیعیان، نه
از میان مخالفین) آن افرادی را پیدا کنند که
حدیث ما را روایت می‌کنند و در حلال ما و در
حرام ما نظر دارند و به احکام ما آشنایی دارند،
آنها را برای خود به حکمیت انتخاب کنند و به
حکم آنها راضی باشند؛ من آنها را برای شما
حاکم قرار دادم! پس زمانی که آنها به حکم ما
حکم کنند و از آنها قبول نشود، پس مطلب این
است و جز این نیست که به حکم خدا استخفاف
شده و علیه ما رد شده است، و کسی که بر ما رد
کند، بر خدا ردّ کرده است و آن در حکم شرک
به خداوند عزّوجلّ است!“

شرایط افتاء در فرمایش امام صادق

علیه السّلام

در کتاب احتجاج شیخ طبرسی روایتی از تفسیر

حضرت امام حسن عسکری علیه‌السّلام نقل می‌کند

که آن حضرت هم از حضرت صادق علیه‌السّلام نقل

می‌کنند، و بسیار روایت عجیب و شریفی است که

حتی مرحوم شیخ انصاری در کتاب رسائل می فرماید:

«از متن این روایت یلوحُ آثارُ الصّدق»،^۱ یعنی دیگر احتیاج به سند ندارد که ما دنبال صحّت و عدم صحّت سند این روایت بگردیم، بلکه ظاهر است که این مطالب از معدن ولایت بیرون آمده است و آثار صدق از متن خود روایت مشهود است. روایت خیلی مفصّل است و مرحوم شیخ در رسائل نقل می کند، ولی اصل روایت در احتجاج شیخ طبرسی با مزایایی است که در این کتاب نقل شده است ولی مرحوم شیخ انصاری این زیادی‌ها را از او نقل نمی کند؛ تا به اینجا می رسد که حضرت صادق علیه السّلام می فرماید:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا
لِدِينِهِ مُخَالِفًا لِهَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ
أَنْ يَقْلُدُوهُ!^۲

«اما آن فقهای که نفس خود را از دستبرد شیطان و هوای نفس امّاره حفظ می کنند و دین خود را

^۱ فرائد الأصول، ج ۱، ص ۱۴۱: «دلّ هذا الخبر الشّريف اللّاح منه آثار الصّدق...»

^۲ التّفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السّلام، ص ۲۹۹ - ۳۰۲؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۶ - ۴۵۸.

از دستبرد شیطان و آراءِ باطله و نیّاتِ سوء ننگه
می‌دارند و هوای نفس خود را ترک کرده و به
دور انداخته‌اند و صد در صد مطیع امر مولای
خود هستند، بر عوام واجب است که از آنها تقلید
کنند!»

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ جهت اطلاع بیشتر بر مفاد این حدیث شریف رجوع شود به ولایت فقیه،
ج ۲، ص ۷۱-۹۹؛ سالک آگاه، ج ۱، ص ۹۱-۱۱۱.

مجلس دوّم : بیان قسمتی از رسالهٔ حقوق

امام سجاد علیه السّلام

طهران، مسجد قائم، رمضان المبارک ۱۳۹۸

هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حقّ شریک

«و أمّا حقّ الشّریک: فإنّ غابَ کفیتَه و إنّ
حضرَ رعیتَه، و لا تحکمَ دونَ حکمِه و لا تعملَ
برأیک دونَ مُناظرته، و تحفظَ علیه من مالِه، و
لا تخونه فیما عزّ أو هانَ من أمرِه، فإنّ یدَ الله
عزّوجلّ مع الشّریکینِ ما لم یتخاونا، و لا قوّة إلّا
بالله.»

”و أمّا حقّ شریک تو این است که اگر غیبت
کند تو امور او را کفایت کنی، و اگر حاضر باشد
جانب او را مراعات کنی، و بدون حکم او حکمی
نکنی، و در شرکت بدون اینکه با او گفتگو و
مناظره‌ای کرده باشی، تنها به رأی خود عمل نکنی،
و مال او را حفظ کنی؛ و در اموری که بزرگ یا

کوچک باشد خیانتی به او نکنی، چون دست
خداوند عزوجل با شریکین است تا هنگامی که
خیانت نکنند، و لا قوّة إلّا بالله.“

حق مال و دارایی

«و أمّا حقّ مالک: فأن لا تأخذہ إلّا من حِلِّه و

لا تُنفقہ إلّا فی وجهہ،

و لا تُؤثِرَ عَلَىٰ نَفْسِكَ مَنْ لَا يُحَمِّدُكَ، فَاعْمَلْ فِيهِ بِطَاعَةِ رَبِّكَ و لا تَبْخُلْ فِيهِ فِتْبَوءَ بِالْحَسْرَةِ و النَّدَامَةَ مَعَ التَّبِعَةِ، و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.»

”و اما حقی که مال تو بر تو دارد این است که آن مال را به دست نیاوری مگر از راه حلال، و خرج نکنی مگر در آنجایی که باید خرج کرد؛ و آن مال را به افرادی ندهی که از آن مال استفاده کنند و تو را بر اعطای آن مال حمد و ستایش نکنند (زحمت کشیده‌ای و مالی به دست آورده‌ای و برای افرادی گذاشته‌ای که آن را مصرف می‌کنند ولی برای تو حتی از تشکر و حمد هم خودداری می‌کنند)؛ در آن مال، به طاعتِ پروردگار خودت عمل کن و در انفاق بخل موزر که عاقبتش حسرت و ندامت و عقاب خواهد بود، و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.“

حقّ طلب کار

«و أما حقُّ غريمك الذي يُطالبك: فإن كنتَ مُوسِراً أعطيتَه، و إن كنتَ مُعسِراً أرضيتَه بحُسنِ القولِ و ردَدتَه عن نَفْسِكَ رداً لطيفاً.»

”حقّ طلب کارت (آن کسی که از تو مطالبه

می‌کند و دین خود را می‌خواهد) این است که اگر می‌توانی دینش را پردازی باید دین او را بدهی، و اگر

نمی‌توانی و مُعَسِرِی و در عسر و حرج زندگی می‌کنی
و قادر بر اداءِ دین خود نیستی، آن غریم و طلب‌کار
خود را به حُسن‌قول راضی کن و طلب او را از خود
بگردان به گردانیدنِ لطیفی که از تو نرنجد و صبر کند
تا هنگامی که تو بتوانی طلب او را اداء کنی.

حقّ رفیق

«و حقُّ الخلیطِ: أن لا تغرّه و لا تغشّه و
لا تخدعه و تتقی الله تبارک و تعالیٰ فی امره.»
”و اما امر رفقا و دوستان و افرادی که با تو
مخالطه و معاشرت دارند، این است که آنها را
گول نزنی، مغرور نکنی، با آنها غش نکنی،

مکر و حيله نکنی و از خدای علیّ اعلیٰ در امر آنها بهره‌یزی.

حقّ مدّعی و مدّعی علیه

«و أمّا حقُّ الخصمِ المدّعی علیک: فإن کان ما يدّعی علیک حقّاً کنتَ شاهِدَه علی نفسیک و لم تظلمه و أوفیتَه حقّه، و إن کان ما يدّعی علیک باطلاً رفقتَ به و لا تأتِ فی أمره غیر الرّقِّ و لا تُسخط ربّک فی أمره، و لا قوّة إلّا بالله.»

«و أمّا حقّ آن کسی که ادّعایی بر تو دارد (و

در خصومت و دعوایی که نزد حاکم شرعی می‌روید، ادّعایی علیه تو دارد و حقّی از تو طلب می‌کند): اگر آنچه از تو ادّعا می‌کند، حقّ است (چون خودت فیما بینک و بین الله می‌دانی آن ادّعایی که بر تو دارد، حقّ است) بنابراین در این موضوع، خودت شاهد و گواه بر خودت هستی، و مبادا به او ظلم کنی، و حقّ او را وفا کن! و اگر آنچه بر تو ادّعا می‌کند باطل است، با او به رفیق رفتار کن و غیر از رفیق با او رفتار مکن (و جملات زشت و زننده‌ای از تو سر نزنند) و خدای خود را در امری که راجع به او است، از خود مرنجان، و لا قوّة إلّا بالله.»

«و أمّا حقّ خصمیک الذی تدّعی علیه: فإن کنتَ مُحِقّاً فی دعوایک أجملتَ معاملتَه و

لا تَجِدَ حَقَّهُ، وَإِنْ كُنْتَ مُبْطَلًا فِي دَعْوَاكَ اتَّقَيْتَ
اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَتُبْتَ إِلَيْهِ وَتَرَكْتَ الدَّعْوَى.»
”و اما حقّ آن خصم و مناصمی که تو علیه
او ادّعا داری (و مال یا حقّی از او طلب داری و
او منکر است و برای فصل خصومت پیش حاکم
شرع می‌روید) این است که اگر تو در این دعوا
مُحِقّ هستی، با او به‌طور جمیل رفتار کن و با او
با الفاظ زشت و زننده و بد، رفتار مکن و در
مرافعه فقط ادّعای حقّ خود را بکن و حقّ خود
را بگیر و حقّ او را انکار

مکن؛ و اگر تو در دعوای خود مُبطل هستی و دعوایت صحیح نیست، در این صورت از خدای عزوجل بپرهیز و توبه کن و ترک دعوا کن.

حقّ مشورت گیرنده و مشورت دهنده

«و أمّا حقُّ المُستشیر: إن عَلِمْتَ لَهُ رَأْيًا حَسَنًا أَشْرْتَ عَلَيْهِ، وَ إِنْ لَمْ تَعْلَمْ أَرْشَدْتَهُ إِلَىٰ مَنْ يَعْلَمُ.»
”حقّ آن کسی که در امری از امور با تو مشورت می کند، این است که اگر رأی خود را رأی خوبی می بینی، به او اشاره کنی و آنچه واقعاً فیما بینک و بین الله دربارۀ او می پسندی به او بگویی؛ و اگر فکرت نمی رسد و صلاح او را نمی فهمی، او را به کسی که می داند ارشاد و هدایت کن و در مقابل استشارۀ او نفهمیده و نسنجیده رأی نده.“

«و حقُّ المُشیرِ عَلَیْكَ: أَنْ لَا تَتَّهَمَهُ فِيمَا لَا يُوَافِقُكَ مِنْ رَأْيِهِ، وَ إِنْ وَافَقَكَ حَمِدْتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ.»

”حقّ مشیر (یعنی رأی دهنده و کسی که با او مشورت می کنی، که او مشیر می شود و تو مستشیر) بر تو این است که در آن رأیی که می دهد اگر موافق رأی تو نبود، او را متّهم نکنی و نگویی در این ارشاد و مشورتی که من با او

کردم، غرضی داشت و چنین رأیی داد؛ و اگر هم
رأی تو با رأی او موافق بود، حمد خدا را بجا
بیاوری.“

حقّ طالب نصیحت و نصیحت کننده

«و حقُّ المُستَنصِح: أن تُؤدِّيَ إليه النَّصِيحَةَ،
و لِيَكُنْ مَذْهَبُكَ الرَّحْمَةَ وَ الرَّفْقَ بِهِ.»
”و حقّ کسی که در امری از تو طلب پند و
اندرز و نصیحت و راهنمایی می کند، این است
که آن نصیحت واقعی را که به فکرش می رسد به
او بگویی؛ و در هنگام نصیحت، مطلب را با
رحمت و رفق به او بفهمانی، نه با خشونت و
زندگی.“

«و حقُّ النَّاصِح: أن تُلینَ له جناحک و تُصغیَ
إلیه بِسَمْعِک، فإن أتى بالصَّوابِ حَمِدَتَ اللهُ
عزَّوجلَّ، و إن لم یوفِّقَ رَحِمَتَه و لم تَتَّهَمه و
عَلِمَتَ أَنَّهُ أَخْطَأَ و لم تُؤاخِذه بِذلکِ إلَّا أن یكونَ
مُسْتَحَقًّا لِلتُّهْمَةِ فلا تَعَبَّ بِشَیْءٍ مِنْ أَمْرِهِ عَلَی حَالٍ؛
و لا قوَّةَ إلَّا بِاللَّهِ.»

”و حقّ آن کسی که تو را نصیحت می‌کند این
است که بال‌های رحمت خود را برای او پایین بیاوری و
با حالت رفق و مدارا نصیحت او را گوش کنی؛ اگر آن
نصیحتی که به تو می‌کند صواب و راست است، حمد
خدای عزوجل را بجا آوری، و اگر موافق صواب
نیست، با آن ناصح به مدارا و ملایمت رفتار کنی و او
را در این نصیحت متهم نکنی که خدای ناکرده غرض
سوئی داشته است، و باید بنا بگذاری که او خطا کرده
است و تو با او مؤاخذه و ایراد نکنی مگر اینکه زمینه،
زمینهٔ تهمت باشد (تهمت یعنی زمینه‌ای پیش آمده
است که آن ناصح در نصیحتی که به تو می‌کند، متهم
است و روی غرضی این نصیحت را می‌کند که بر ضرر
توست)، در این صورت به قول او اعتنا نکن و دنبال
کار خود باش؛ و لا قوَّةَ إلَّا بِاللَّهِ!“

«و حقُّ الكبير: توقيره لشيبه و إجلاله لتقدّمه
إلى الإسلام قبلك، و تركُ مُقابلته عند الخصام، و
لا تسبقه إلى طريق و لا تتقدّمه، و لا تستجهله، و
إن جهل عليك احتملتَه و أكرمتَه لحقّ الإسلام و
حرمتَه.»

”و اما حقّ افراد بزرگ و کبير و افردای که
سَنّشان زياد است این است که آنها را به جهت
پیری و تقدّمی که در اسلام بر تو دارند، موقّر و
محترم بشماری و إجلال و بزرگداشت بنمایی؛
و مبادا هنگام دعوا و اختلاف آراء، با آنها مقابله
و گفتگو کنی؛ و در راه رفتن از آنها سبقت

نگیر و جلوی آنها قدم مگذار و خودت در راه رفتن یا در صحبت کردن جلوی آنها، مقدم نشو؛ و به آنها نسبت جهل و نفهمی نده، و اگر آنها تو را جاهل می‌دانند و نسبت جهل می‌دهند، به جهت حقّ اسلامی که دارند و به جهت حرمت آنها تحمل کن و آنها را بزرگ بشمار.

حقّ اطفال

«و حقّ الصّغير: رحمته في تعليمه و العفو عنه و السّتر عليه و الرّفق به و المَعونة له.»

”و حقّ کوچکان و اطفال این است که در تعلیم و تربیت، با آنها به طریق رحمت رفتار بنمایی و از خطاهای آنها بگذری و روی عیوب آنها را بپوشانی و با آنها به رفق و مدارا رفتار کنی و در کارها به آنها کمک کنی.“

حقّ حاجتمند و معطی

«و حقّ السّائل: إعطاؤه على قدر حاجته.»

”و حقّ کسی که حاجتمند و سائل است، این است: بر مقداری که حاجت دارد به او اعطا کنی.“

«و حقّ المسئول: أنّه إن أعطى فاقبل منه الشُّكرَ و المعرفةَ بفضله، و إن منع فاقبل عذره.»

”(و اگر از کسی سؤالی کردی و حاجتی

داشتی) حقّ آن کسی که مسئول است، بر تو این است که اگر حاجت تو را بر آورد و به تو عنایت کرد، از او با شکر بپذیری و به فضل و بزرگواری او اعتراف کنی؛ و اگر تو را منع کرد و حاجت تو را بر نیاورد، عذر او را بپذیری.

حقّ خوشحال کننده برای رضای الهی

«و حقُّ من سرَّك بشيءٍ لله تعالى: أن تحمدَ الله عزَّوجلَّ أوَّلاً ثمَّ تشكره.»

”حقّ کسی که تو را برای رضای خدا، به چیزی خوشحال می کند (تو را شاد و مسرور می کند و منظورش قربت است) این است که اوّلاً حمد خدای عزّوجلّ را بجا بیاوری و سپس از او تشکر کنی.“

«و حقُّ من ساءَكَ: أنْ تَعْفُوَ عنه، وإنْ علمتَ

أنَّ العَفْوَ يَضُرُّ انْتَصَرْتَ، قال اللهُ تباركُ و تعالیٰ:

﴿وَلَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ

مِّنْ سَبِيلٍ﴾.^۱»

”حقّ کسی که به تو بدی می‌رساند این است

که او را عفو کنی؛ و اگر می‌دانی که عفو کردن

در این زمینه ضرر دارد، انتصار کنی و حقّ خود

را از او بگیری (و او را برای آن بدی که به تو

کرده است، تنبیه کنی)؛ خداوند تبارک و تعالیٰ

می‌فرماید: ﴿آن کسانی که بعد از ظلمی که به

آنها شده است انتصار می‌کنند و حقّ خود را

می‌خواهند بگیرند، بر آنها باکی و اشکالی نیست

و آنها می‌توانند حق خود را بگیرند.﴾^۱“

حقّ مسلمانان

«و حقُّ أهلِ مِلَّتِكَ: إِيضاً السَّلَامَةُ لَهُمْ، و

الرَّحْمَةُ بِهِمْ، و الرِّفْقُ بِمُسِيئِهِمْ، و تَأَلُّفُهُمْ، و

استِصْلَاحُهُمْ، و شُكْرُ مُحْسِنِهِمْ، و كَفُّ الْأَذَى

عَنْهُمْ، و أَنْ تُحِبَّ لَهُمْ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ و تَكْرَهُ

لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ، و أَنْ يَكُونَ شِوْخُهُمْ بِمَنْزِلَةِ

أَبِيكَ و شِبَّانُهُمْ بِمَنْزِلَةِ أُخِيكَ و عَجَائِزُهُمْ بِمَنْزِلَةِ

^۱ ۱۱ سوره شوریٰ (۴۲) آیه ۴۱.

أمّك و الصّغار بمنزلة أولادك .»

”و اما حقّ اهل ملّت خود (یعنی مسلمانان که در ملّت و آیین با انسان شریک اند؛ حقّ اهل ملّت خود و حقّ مسلمانانی که با آنها در تماس هستی و یا نیستی) این است که برای آنها در دل خودت سلامت و عافیت طلب کنی و به آنها رحمت کنی؛ و به آن افرادی که به تو إساءه می کنند و بدی می رسانند، رفق و مدارا کنی؛ و با آنها به الفت و محبّت معاشرت کنی و کارهای آنها را اصلاح کنی؛ و افرادی از آنها که به تو

احسان می‌کند، شکر آنها را بجا بیاوری و گرفتاری و مذلت و اذیت را از آنها برداری و مگذاری که آزار و اذیت تو به آنها برسد؛ و برای آنها بپسندی آنچه برای خودت می‌پسندی، و برای آنها مکروه و ناگوار بداری آنچه برای نفس خودت مکروه می‌داری؛ و دیگر اینکه پیرمردها و شیوخ آنها را به منزله پدر خود، و جوانان آنها را به منزله برادر خود، و زن‌های پیر آنها را به منزله مادر خود، و کودکان و صغار آنها را به منزله اولاد خود بدانی و تلقی کنی.

حقّ اهل کتاب

«و حَقُّ أَهْلِ الذِّمَّةِ: أَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا قَبَلَ اللَّهُ

عَزَّوَجَلَّ مِنْهُمْ، وَ لَا تَظْلَمَهُمْ مَا وَفَّوَا اللَّهَ

عَزَّوَجَلَّ بَعْدَهُ.»

”و اما حقّ اهل ذمه (یعنی افرادی که مسلمان

نیستند ولی اهل کتاب هستند و قائل به خدا و

پیامبران گذشته هستند) این است که آنچه

خداوند عزوجلّ از آنها قبول کرده است (که در

مملکت شما با آن شرایط دادن جزیه و نفروختن

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۲۳ - ۶۲۶؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۷۳ - ۳۷۵؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۲۲ - ۴۲۴، با قدری اختلاف در مصادر.

شراب و گوشت خوک و انجام ندادن معصیتِ
جهاری و پرداختن خراج و جزیه به دولت اسلام
زندگی کنند) شما هم از آنها قبول کنید؛ و دیگر
آنها را مورد ستم و آزار خود قرار ندهید
هنگامی که به عهد خداوند عزوجلّ وفا می کنند.“
این رساله حقوقی بود که خود حضرت امام
زین العابدین علیه السّلام برای یکی از
اصحابشان مرقوم کرده بودند و فرستاده بودند، و
ما به نحو اجمال معنا کردیم و گذشتیم و تمام
شد؛ چون اگر روی هریک از این فقرات
می خواستیم صحبت کنیم، سخن به درازا
می کشید و از وضع بیان

مجالس ما که بنا بر همان گفتن مسائل است،

خارج می شدیم.

إن شاء الله فردا در بعضی از مسائل دیگر که

مورد نیاز است صحبت می کنیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس سوّم : احكام شركت

طهران، مسجد قائم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معنای شرکت

مسائلی پیرامون شرکت بیان می شود.

شرکت عبارت است از اینکه دو نفر یا بیشتر، در مالی، یا در عینی، یا در دینی، یا در منفعتی و یا در حقی با یکدیگر شرکت داشته باشند؛ یعنی مال آنها از هم متمایز و جدا نباشد، بلکه ملکیت این دو نفر یا بیشتر در آن مال، بالاشتراک تعلق گرفته باشد.

اقسام شرکت از حیث موضوع مورد شراکت

اما شرکت در عین و مال خارجی این است که هر دو با یکدیگر مثلاً در زمینی مُشاعاً شریک‌اند. مُشاعاً یعنی در آن زمینی که این دو نفر مالک آن هستند، سهم این شخص از سهم

دیگری جدا و مفروض نیست و قسمتِ این شخص از قسمتِ رفیقش مشخص نیست، بلکه در تمام این زمین، هم این شخص مالک است و هم آن شخص دیگر مالک است منتها نصف به نصف؛ نه اینکه این شخص، مالک همه زمین باشد، بلکه مالک نصفی از زمین است که آن نصف در تمام زمین است،

دیگری هم مالک نصف زمین است که آن نصف شیوع پیدا کرده و تمام زمین را گرفته است. این را ملک مُشاع می‌گویند و این دو نفر با یکدیگر در این عین، نصف به نصف شرکت دارند.

شرکت در دین این است که مثلاً دو نفر معامله‌ای می‌کنند و جنسی را که دارند، به ذمه کسی می‌فروشند و ذمه آن شخص به هر دو نفر تعلق می‌گیرد؛ بنابراین این دو نفر بالاشتراک، مالک ذمه آن شخص و مالک دینی می‌شوند که آن شخص به اینها بدهکار می‌شود.

شرکت در منفعت این است که مثلاً دو نفر بالاشتراک، شخصی را برای کاری اجیر می‌کنند، مثل خیاطی، نجاری، آهنگری، کترات ساختمان، سیم‌کشی و امثال اینها؛ هر دو با هم اجیر می‌کنند، بنابراین منفعت آن اجیر، بالاشتراک ملک این دو نفر است.

و هم‌چنین شرکت در حق این است که مثلاً اگر دو نفر آن حقوقی را که قابل انتقال است بالاشتراک خریدند یا مصالحه کردند، بالاشتراک مالک آن حق می‌شوند.

شرکت به سبب معاملات یا ارث

حالا آن اسبابی که موجب می‌شود دو نفر یا بیشتر در مالی، یا در منفعتی، یا در حقی و یا در

دینی شرکت پیدا کند، چند چیز است:

اوّل: معاملات است. دو نفر به واسطه معامله

هَبه، معامله صلح، معامله خرید و فروش، مالک یک

چیزی می شوند.

دو رفیق با هم دارند حرکت می کنند، می بینند

که شخصی یک عدد قالی روی دوشش انداخته

و دارد می فروشد. هر دو با هم می گویند: «این

قالی را به ما می فروشی؟» می گوید: «بله.» قالی

را معامله می کنند. این قالی در معامله با او

بالاشتراک ملک این دو نفر می شود.

دوّم: قِسم دوّم، ارث است. مالی را که

شخص متوفّا از خود باقی

می‌گذارد، به ورثهٔ او - در هر طبقه‌ای که هستند -
به ارث می‌رسد. البته در طبقهٔ اوّل، اولاد و پدر و
مادر هستند و در طبقهٔ دوّم، برادران و اجداد هستند
و در طبقهٔ سوّم، دایی‌ها و عموها هستند.

اگر کسی از دنیا رفت و ارث او به وراثت
رسید - حالا در هر طبقه‌ای که بوده باشند - آن
وراثتی که در آن طبقه هستند بالاشتراک و
بالاشاعه به حساب سهام خودشان، مالک آن
ملک متوفّا می‌شوند.

مثلاً فرض کنید زمینی است که مال کسی
است، این شخص از دنیا می‌رود و فقط دو پسر
و دو دختر دارد و کس دیگری را هم ندارد؛
به مجرد اینکه از دنیا رفت و طلب‌هایی را که
داشت وصول کردند و بدهی‌ها را دادند و به
وصیتش در صورتی که بیشتر از ثلث نباشد عمل
کردند، بقیهٔ مال برای این چهار نفر است. دو تا
پسر دارد و دو تا دختر، هر پسر دو حق می‌برد؛
دو پسر می‌شود چهار حق؛ و هر دختر یک حق
می‌برد، دو حق هم برای دختران؛ مجموعاً شش
حق می‌شود. این زمین الآن به شش قسمت و
سهامِ مُشاع تقسیم می‌شود؛ هر دختر یک ششم از
این زمین را بالاشاعه مالک است و هر پسر دو
ششم، یعنی یک سوّم و یک ثلث.

اگر از آنها بپرسیم: «کجای این زمین مال شماست؟» نمی‌دانند؛ چون جای مشخص ندارند. شما در هر وَجَب از این زمین که دست بگذارید، آن وجب به شش سهم تقسیم می‌شود؛ یک حق برای این دختر و یکی برای دختر دیگر، دو تا حق برای این پسر و دو تا برای پسر دیگر. اصلاً شما از یک وجب هم کمتر دست بگذارید باز هم به شش سهم تقسیم می‌شود. این معنای مِلک مُشاع است که اگر به واسطهٔ ارث، دین، عین، منفعت و یا حَقِّی به ورثه منتقل شد، ورثه به حساب سهام خودشان بالإشاعه و بالإشتراک در آن ارث شریک می‌شوند.

شرکت به سبب حيازت يا عقد تشریک

سوّم: يك قسم از اسباب شرکت، حيازت است. اگر کسی مباحاتِ اولیّه را حيازت کند مالک می شود. مثلاً برود در جنگل هایی که مالک ندارد، یا در ته درّه ها که درخت خود به خود می روید، یا برفراز کوه ها یا در نزارها که مالکش امام علیه السّلام است و به اذن امام می تواند حيازت کند و مالک بشود، اگر درخت هایی را که در آنجاست بکند، مالک می شود. اگر دو نفر یا چهار نفر با یکدیگر رفتند و یکی از این درخت هایی را که مباح است و مالک هم ندارد کنند، چهار نفری بالاشتراک در آن درخت مالک می شوند و سبب این ملکیتِ بالاشاعه به شرکت، حيازت است.

آب رودخانه و آب دریا برای خداست و مالک شخصی ندارد؛ اگر کسی رفت و کوزه خود را از آن پُر کرد، او این آب را حيازت کرده و مالک آن آبی می شود که خودش پُر کرده است. حالا اگر دو نفر با هم تشریک مساعی کردند و بالاشتراک مَشکی را پُر کردند، این آبی که در مَشک است بالشّرکه مال هر دو نفر است؛ چون هر دو با یکدیگر در ملکیت و حيازت کردن این مال سهم دارند. این هم یکی از اسباب شرکت است.

چهارم: یکی از اسباب شرکت، عقد شریک
است. عقد شریک این است که کسی به دیگری
بگوید: «من شما را در مال خودم شریک قرار دادم»
و او هم قبول کند. به مجرد اینکه این عقد بسته شد،
او در مال شما شریک می شود، به هر مقداری که شما
او را شریک می کنید؛ یک وقت او را در تمام امواتان
شریک می کنید، یک وقت در منزلتان شریک می کنید
و یک وقت در فرشتان شریک می کنید. یک وقت
شرکت نصف به نصف است، یک وقت ثلث به ثلثین
است، یک وقت ارباعاً

است یعنی رُبُع و سه رُبُع است، و یک وقت اعشاراً است یعنی یک دَهْم و نه دَهْم است.

شما به رفیقتان می گوئید: «من تو را در تمام اموال خودم به نسبت یک به ده شریک کردم» و او هم قبول می کند؛ به مجرد اینکه قبول کرد، یک دهم از اموال شما برای اوست. یا در مورد فرشی که روی آن نشسته‌اید می گوئید: «من تو را در این فرش به نسبت ثلث و ثلثین شریک می کنم؛ یک‌ثلثش مال تو و دو‌ثلثش هم به ملکیت من باقی باشد» و او هم قبول می کند؛ به مجرد اینکه قبول کرد، یک‌ثلث مُشاع از این فرش برای او می شود. این هم یکی از اسباب شرکت است.

شرکت به سبب امتزاج در اجناس مثلی

پنجم: یکی از اسباب شرکت، امتزاج است. دو نفر مالی دارند که یا به اختیار خودشان یا قهراً با هم ممزوج و مخلوط می شود؛ این چند قسم است:

یک وقت آن چیزهایی که با یکدیگر مخلوط می شوند، از مایعات است؛ مثلاً یک نفر یک مشک آب دارد و دیگری هم یک مشک آب دیگر دارد، آن مشک ملک اوست و این شخص نمی تواند تصرف کند، این مشک هم ملک این

شخص است و دیگری نمی‌تواند تصرف کند، ولی آب این مشک‌ها قهراً با یکدیگر مخلوط شده است یا این دو نفر به اختیار خودشان آب این دو مشک را با هم مخلوط کرده‌اند، این دو آب بالاشتراک ملک این دو نفر می‌شود و هر کدام از آنها دیگر نمی‌تواند بگوید: «من مالک آب خودم هستم!» زیرا هر ذره از آب آنها در آب دیگری داخل شده است، ولو اینکه عقلاً هر ذره آب او از ذره آب رفیقش جداست - براساس برهان فلسفی، تداخل اجسام باطل است؛ جسم در جسم دیگر داخل نمی‌شود، بلکه کنار هم قرار می‌گیرند، ولو

اینکه ذراتش آن قدر کوچک باشد که به چشم نیاید - ولی عرفاً اتحاد پیدا کرده است، و چون احکام شرعی تابع صدق عرفی است و این شیء را شیء واحد می گویند، لذا باید بین آن دو نفر بالاشتراک قسمت بشود و هر دو در این مال به حساب سهام خودشان مشترکند.

اگر جنس مایعات مختلف باشد، مثل اینکه کسی یک شیشه آبغوره دارد و دیگری یک شیشه سرکه یا آبلیمو دارد؛ جنس مختلف است ولی هر دو مایع است. اگر این دو تا با همدیگر مخلوط شوند، حالا یا خودشان مخلوط کنند یا خود به خود مخلوط بشوند، مثلاً باد بیاید و این شیشه آبغوره برگردد و در ظرف آبلیمو یا سرکه رقیقش بریزد؛ در اینجا به مجرد مخلوط شدن، هر دو نفر براساس امتزاج با همدیگر شرکت پیدا می کنند.

سؤال: اگر وزن شیشه ها کم و زیاد باشد چطور؟

جواب: به حساب وزنشان؛ یعنی اگر وزن هر دو مساوی باشد، نصف به نصف شریک می شوند و اگر وزن آنها مختلف باشد، به حساب وزنشان شریک می شوند.

اگر این دو جنس مایع نباشند و جامد باشند، ولی مانند گرد باشند، مثلاً کسی مقداری آرد گندم دارد و دیگری هم آرد گندم دارد که هر دو از یک جنس هستند، یا جنسشان مختلف است مثل آرد گندم و آرد جو و با همدیگر مخلوط شده‌اند، مثلاً این شخص یک گونی گندم به آسیاب داد تا برای او آرد کند و دیگری هم یک گونی داد، و آن شخصی که مأمور آسیاب بود متوجه نشد و همه را با هم مخلوط کرد و آرد کرد، این دو نفر در این آردها مالک می‌شوند و نمی‌تواند نصف آرد را به این بدهد و نصف آرد را به دیگری بدهد؛ چون الآن هر دو نفر بالاشتراک مالک این آرد هستند و تصرف هریک از آنها در مقدار خود، منوط به اذن دیگری است،

که إن شاء الله مفصلّ بیان می کنیم. این هم یکی از اقسام شرکت است.

اگر دو جنسی که آنها دارند مثل گرد نباشند اما دانه‌های خیلی ریز داشته باشند، مثل خشخاش یا دانه کنجد، و با هم مخلوط شوند، شرکت واقعی پیدا می‌شود؛ گرچه هر دانه خشخاش این شخص غیر از دانه خشخاش شخص دیگر است و الآن هم که با یکدیگر مخلوط می‌شوند، در واقع از هم جدا هستند، ولی چون عرفاً جنس واحد حساب می‌شوند، بین آنها شرکت واقعی پیدا می‌شود.

اما اگر آن دانه‌ها خیلی ریز نباشند مثل دانه گندم و دانه نخود و عدس و امثال اینها و با یکدیگر مخلوط شوند، در اینجا شرکت واقعی پیدا نمی‌شود، بلکه شرکت ظاهری است؛ چون نمی‌توانند از هم جدا کنند. مثلاً کسی که یک خروار گندمش با یک خروار گندم رفیقش مخلوط شده است، دیگر نمی‌تواند آنها را جدا کند؛ چون گندم‌های او مشخص نیست تا اینکه جدا کند یا اگر هم مشخص باشد، به اندازه‌ای مشکل است که چه بسا افرادی برای اینکه این دانه‌ها را از دانه رفیقشان جدا کنند، از اصل مال می‌گذرند! چه کسی می‌تواند بنشیند و یک خروار گندم سفید را که با یک خروار گندم زرد

مخلوط شده است، دانه دانه از هم جدا کند؟! اینجا هم شرکت پیدا می‌شود، منتها شرکت واقعی نیست بلکه شرکت ظاهری است.

اینها همه مثلیات هستند. مثلی: یعنی آن چیزی که در خارج مثل دارد؛ گندم، جو، آبلیمو، آبغوره و سرکه، اینها همه مثل دارند، لذا مثلی می‌گویند.

شرکت به سبب امتزاج در اجناسِ قیمی

اما آن چیزهایی که مثلش در خارج نیست بلکه شبیهش وجود دارد، مثل گوسفند، شتر، گاو و اسب، اینها را اجناسِ قیمی می‌گویند؛

اگر کسی یکی از اینها را برداشت و تلف کرد، آنچه که به عهده او می آید قیمت آن است، نه مثل او.

اگر کسی یک مال قیمی داشت و با مال قیمی رفیقش مخلوط شد، مثلاً این شخص دو گوسفند دارد و آن شخص هم دو گوسفند دارد که علامت مشخصی ندارند و با یکدیگر مخلوط شده‌اند، به طوری که طرفین اصلاً مال خود را نمی شناسند، یا این گله گوسفند با آن گله گوسفند مخلوط شد به طوری که صاحبان گله نمی توانند جدا کنند؛ در اینجا شرکت پیدا نمی شود، بلکه هر کدام مالک مال خود هستند. آن وقت باید با هم مصالحه کند و اگر به مصالحه حاضر نشدند، باید قرعه بکشند و هر کدام از آنها مال خود را با قرعه معین کنند.

اینها مسائلی بود پیرامون کیفیت تحقق شرکت طبعی.

شرکت عقدی

البته یک شرکت هم داریم که عقد شرکت است. مثلاً دو نفر می خواهند با همدیگر شریک بشوند و کار کنند. این شخص مالی می گذارد و آن شخص هم مالی می گذارد، آنگاه به نسبت سهامشان با یکدیگر کار می کنند و به حساب سهام، منفعت و ضرر بر هر دو تسهیم می شود. این شرکت شرایی دارد و دارای عقدی است و

دستورات خاصی دارد که إن شاء الله مفصلاً در

هریک از خصوصیات مسائش بحث می شود.^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ متأسفانه ادامه این جلسات یافت نشد. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۴، ص ۱۹۷ - ۲۰۷.

مجلس چہارم : احکام و مسائل کفار ذمی

و حربی

طهران، مسجد قائم، رمضان المبارک ۱۳۹۸ ہجری

قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تقسیم کفار به حربی و ذمی

چون رساله حقوق حضرت سجّاد علیه السّلام بیان شد^۱ و در تتمه آن، حقوق اهل ذمه به میان آمد، لازم بود که میان ذمی و حربی فرق داده شود و احکام آنها بیان شود.

کفار یا به خدا و پیغمبرانی که از طرف خدا آمده‌اند قائل نیستند یا هستند. آنهایی که به خدا قائل نیستند و به پیغمبران اعتقاد ندارند - خواه بت پرست باشند، گوساله پرست باشند، گاوپرست باشند، ستاره پرست باشند، یا مانند همین مادیّین و کمونیست‌ها ماده پرست باشند و

^۱ رجوع شود به ص ۲۳.

قائل به خدا نباشند - مشرک‌اند و به آنها کفار
حربی می‌گویند؛ اما آن دسته از کفّاری که قائل
به خدا هستند و پیغمبران واقعی را هم قبول
دارند - مانند نصاری و

یهود، و مجوس هم بنا بر قول اَقوی^۱ - کفّار
 حربی حساب نمی‌شوند. اینها دو صورت دارند: یا
 در تحت پناه اسلام و در ذمّه اسلام‌اند و به دولت
 اسلام جزیه و خراج می‌دهند، در این صورت کفّار
 ذمّی می‌شوند. و اگر در ذمّه اسلام نیستند، در این
 صورت نه ذمّی هستند و نه حربی؛ یعنی نه احکام
 کفّار حربی بر آنها مترتب می‌شود و نه احکام کفّار
 ذمّی.

وظیفه امام علیه السّلام یا نائب امام در قبال

کفّار

اما کفّار حربی، اوّل باید امام علیه السّلام یا
 نائب امام آنها را به اسلام دعوت کند؛ اگر
 پذیرفتند که هیچ، اما اگر نپذیرفتند بر امام یا نائب
 امام واجب است که در تحت شرایط و اقتضائات
 و امکانات با آنها جنگ و جهاد کند، یا اینکه
 کشته شوند یا اینکه اسلام را قبول کنند، و شِقِّ^۲
 ثالثی ندارد.

ولیکن آن کفّاری که به خدا و کتب آسمانی
 قائل هستند، بر امام علیه السّلام و نائب امام

^۱ رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۵، ص ۱۲۶ - ۱۲۹؛ الله شناسی، ج ۳،
 ص ۸۳؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۸۳.

واجب است که با آنها جنگ کند؛ یا کشته می‌شوند یا اسلام می‌آورند یا جزیه می‌دهند. حکم اینها یک درجه از آن صورت کفار حربی خفیف‌تر است. اگر اسلام آوردند که دیگر دولت اسلام با آنها کاری ندارد؛ نه از خاک آنها چیزی می‌گیرد، نه از اموال آنها چیزی می‌گیرد و نه از آنها اسیر می‌گیرد، فقط اسلام آورده‌اند و لشکر اسلام از جهاد بر می‌گردد. و اگر آنها حاضر به اسلام آوردن نشدند، باید جزیه بدهند؛ یعنی باید به دولت اسلام خراج بدهند.

مقدار خراج، مقدار مشخصی نیست، بلکه بسته به نظریهٔ امام یا نائب امام است و آن جزیه به حسب اختلافات و اقتضائات، مختلف

می‌شود^۱ و در صندوق دولت اسلام می‌آید. آنها در مقابل این جزیه در پناه اسلام‌اند، جان و مال و ناموسشان محفوظ می‌ماند و احدی از مسلمین نمی‌تواند به آنها تعرّض کند، و اگر کفّارِ دیگر به آنها حمله کردند، دولت اسلام از آنها دفاع می‌کند. علاوه بر این، این خراجی را که می‌دهند دولت اسلام صرف تبلیغات می‌کند و کم‌کم آنها را با اسلام آشنا می‌کند و در جملهٔ مسلمانان وارد می‌شوند.

شرایط عقد ذمه بین امام یا نائب او و کفّار ذمی

ذمه یعنی آن عقدی که امام یا نائب امام با کفّار ذمی می‌بندد که آنها در پناه اسلام باشند و جزیه بدهند؛ که از جمله شرایط ذمه این است:

اولاً: خراج بدهند.

دوم: در مرافعات و نزاع‌هایی که احیاناً بین

آنها و مسلمین یا بین خودشان صورت می‌گیرد، باید به قاضی و محکمهٔ اسلام مراجعه کنند و قاضی اسلام طبق احکام اسلام بر آنها حکم کند و فصل خصومت کند؛ نه طبق احکامی که خودشان دارند.

سوم: آنکه در مملکت اسلام متعرّض زن‌های

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۴۹.

مسلمان نشوند و از زن‌های مسلمان به نکاح خود در نیاورند؛ چون به‌هیچ‌وجه من‌الوجه زن مسلمان نمی‌تواند زوجهٔ شخص غیر مسلمان بشود و بلکه اگر یک زنی کافره است و شوهرش هم کافر است و بعد این زن مسلمان شد، به‌مجرد اسلام آوردن خود به خود از تحت حِبَالَةُ نِكَاحِ شوهر خارج می‌شود و دیگر بعد از مسلمان شدن زن، آن نکاح برای آنها ادامه ندارد. در نکاح‌های ابتدائی هم همین‌طور است؛ به‌هیچ‌وجه زن مسلمان نمی‌تواند برای خودش شوهر غیر مسلمان انتخاب کند، گرچه آن شوهر غیر مسلمان ذمّی باشد.

چهارم: اهل ذمه نمی‌توانند متعرض مسلمین بشوند، چه زن‌های آنها و چه مردهای آنها؛ بدین طریق که علیه آنها فتنه برپا کنند و بین آنها را به هم بزنند و آشوب کنند. این خلاف شرایط ذمه است.

پنجم: آنکه قطع طریق نکنند؛ یعنی سر راه را بر مسلمان‌ها نگیرند.

ششم: آنکه سرقت نکنند.

هفتم: آنکه آنها مجبور نیستند که در ظاهر به احکام اسلام عمل کنند؛ ولیکن اگر فیما بین خودشان شراب یا گوشت خوک بخورند، قمار یا ربا کنند، در صورتی که علنی و ظاهر نباشد، دولت اسلام از آنها مؤاخذه نمی‌کند، ولی حق بازکردن دکان شراب فروشی یا دکان خوک فروشی و زمین خوک چرانی و حق تأسیس بانک ربوی را ندارند؛ و همچنین حق ندارند محارم خود را نکاح کنند گرچه در آیین آنها جایز باشد.

اگر به یکی از این کارها دست بزنند، از شرایط ذمه خارج می‌شوند؛ پس علاوه بر اینکه حق ندارند دکان شراب فروشی باز کنند حتی نمی‌توانند علناً - یعنی در ظاهر سوق و مرأی و منظر مسلمین - شراب یا گوشت خوک بخورند یا نکاح محارم کنند.

هشتم: آنکه نمی‌توانند در مملکت اسلام

برای خودشان معبد بنا کنند؛ ساختن کلیسا و بیع^۱ در

ممالک اسلامی ممنوع است.^۲

اینها شرایط ذمه است. با این شرایط در ذمه

اسلام می آیند و وقتی که آمدند دیگر خون و مال

و جان و ناموس همه آنها در پناه اسلام حفظ

می شود؛ مگر اینکه از شرایط ذمه سرپیچی کنند،

آن وقت خود به خود یا

^۱ لغت نامه دهخدا: «بیعة: کلیسای نصاری یا معبد یهودان. ج بیع.»

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۲۴-۱۲۶.

به حکم امام علیه السّلام و نائب امام، حکم کفّار
حربی را پیدا می‌کنند.

بنابراین هر کدام از کفّار ذمّی که از شرایط ذمّه
سریچی کرد، در حکم کفّار حربی می‌شود و در
آن صورت، دیگر از نقطه نظر حفظ دولت اسلام،
خون و جان و ناموس آنها احترامی ندارد.

احکام کفّار حربی

و امّا کفّار حربی؛ کفّار حربی آن کسانی
هستند که قائل به خدا و کتب آسمانی نیستند و
حکم اسلام نسبت به آنها یا جهاد است یا
مسلمان شدن آنها، و شِقِّ ثالث ندارد. و اگر آنها
بخواهند جزیه هم بدهند، دولت اسلام نمی‌تواند
قبول کند؛ کما اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلّم تقاضای بعضی از مشرکین مکه را که
می‌خواستند جزیه بدهند، قبول نکردند و آنها به
پیغمبر اعتراض کردند که: «شما راجع به فلان
کس که مجوسی هم بود جزیه را قبول کردید!»
پیغمبر در جواب نوشتند که:

مجوس ولو اینکه الآن دینشان دین خدا نیست و
براساس دین توحید قدم نمی‌گذارند، ولی چون
اصلاً پیغمبرشان پیغمبر خدایی بوده است، لذا
مانند احکام اهل کتاب با آنها عمل می‌شود.^۱

^۱ وسائل الشّیعة، ج ۱۵، ص ۱۲۶.

بعد از اینکه دولت اسلام برای جهاد با کفار
حربی یا با کفار ذمی به طریق معهود و متعارف،
لشکر فرستاد، می‌تواند با آنها جنگ کند. و اگر
غلبه بر آنها مستلزم قطع کردن و آتش زدن
درختان و خراب کردن قلعه‌های آنها و انداختن
سنگ‌ها با منجنیق در خانه آنها باشد، اشکالی
ندارد؛ ولی بستن آب به روی آنها و آتش زدن
خانه‌های آنها مکروه است. و جایز نیست زن و
بچه‌های آنها و دیوانگان و پیرمردانی را که به

حال هَرَم^۱ در آمده‌اند، بکشند؛ قتل آنها جایز نیست مگر در دو صورت:

یک صورت آنجایی است که آن پیرمرد فرتوت، یا با عمل خود یا با رأی خود به آنها کمک کند و جلوی پیشرفت دولت اسلام را بگیرد؛ یا آنکه آن زنان یا آن پیرمردان یا آن اطفال، در جنگ به آنها کمک کنند؛ در این صورت کشتن آنها برای پیشرفت اشکالی ندارد.^۲

وظیفه مسلمانان در قبال سپر انسانی قرار دادن

زنان و بچه‌ها و ... توسط کفار

صورت دوّم آنجایی است که آن کفار، زن‌ها و بچه‌ها یا پیرمردها و مجانین را جلوی صفوف جنگ به عنوان سپر قرار می‌دهند؛ چون می‌دانند که در احکام اسلام وارد است که انسان نمی‌تواند زن‌ها، بچه‌ها، دیوانگان یا پیرمردان آنها را بکشد، لذا اینها را جلوی خودشان قرار می‌دهند تا مانع از پیشرفت بشوند؛ در این صورت اگر فتح دولت اسلام بر کشتن آنها متوقف باشد اشکالی ندارد، ولو تمام آن زن‌ها و دیوانگان و بچه‌ها که سپر قرار گرفته‌اند کشته شوند تا بعد نوبت به خود

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «هَرَم: پیر و فرتوت.»

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۶۴ و ۶۵.

آنها برسد.^۱

و حتی اگر آنها مردان، زنان یا بچه‌های مسلمانانی را که به عنوان اسیر گرفته‌اند، یا غیر آنها را در جلوی صفوف خود سپر خودشان قرار بدهند و حمله لشکر اسلام بر آنها میسور نباشد الاّ به کشتن این مسلمانانی که به عنوان سپر قرار گرفته‌اند، کشتن آن مسلمان‌ها و آن بچه‌ها و زن‌ها اشکالی ندارد و دیه هم تعلق نمی‌گیرد و قصاصی هم نیست؛^۲ چون این قوانین براساس مصلحت دولت اسلام جمع شده است و این جهاد زیر

نظر امام علیه السّلام یا نائب امام بوده است. ولی کفّاره تعلق می‌گیرد؛ یعنی اگر کسی قتل عمدی انجام بدهد، کفّاره دارد و کفّاره‌اش این است که باید شصت روز روزه بگیرد و به شصت مسکین طعام بدهد و یک غلام را آزاد کند.

این قتل، قتل عمدی است، اما برای اینکه دستشان به کفّار برسد و آنها را بکشند، مسلمان‌ها را می‌کشند؛ ولی چون به امر خداست

^۱ همان؛ السرائر، ج ۲، ص ۸.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۶۲؛ السرائر، ج ۲، ص ۸.

قصاص ندارد و اولیای دم آن مسلمانها نمی‌توانند قاتلین را بکشند، چون به امر خدا کشته‌اند! ولی باید کفّاره بدهند؛ یعنی باید به‌جای هر آدمی که از مسلمانها کشته شده است، یک غلام آزاد کنند و به شصت مسکین طعام بدهند. ولیکن این آزادی غلام و اطعام مساکین، از بیت‌المال مسلمین است و باید دولت اسلام این کفّاره را پردازد، و بر عهدهٔ یک‌یک از افرادی که جنگ کرده‌اند نمی‌باشد.^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۲، ص ۳۸۶-۳۹۶.

مجلس پنجم : احکام ضمان

طهران، مسجد قائم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تعريف ضمان

إن شاء الله مسائلي را پیرامون ضمان بیان می‌کنیم.

ضمان یعنی ضامن شدن. کسی که ضامن دیگری می‌شود، اولاً: باید دید که این ضمانت در چه اموری درست است و در کجا باطل است؟ و ثانياً: این ضمان در چه شرایطی تحقق پیدا می‌کند و شرایط و موانع تحقق ضمان در هر صورت چیست؟

عقد ضمان یکی از امور مستقله‌ای است که در شریعت مقدّس اسلام وارد شده است و حتماً باید نسبت به مالی باشد که در ذمه ثابت است. مثلاً کسی از دیگری مالی را طلب دارد و انسان

آن را ضمانت می‌کند، این درست است. اما اگر کسی از دیگری حقی را می‌خواهد که باید از عهده آن حق برآید یا منفعتی را طلب دارد که باید آن شخص منفعت را به این شخص بپردازد، مثلاً خانه‌ای را اجاره کرده است و منفعت خانه بر عهده موجر است و باید آن منفعت را به شخص مستأجر

تحويل بدهد؛ در اینجا ضمانت صحيح نيست.

ضمانت نسبت به حق و منفعت نيست، بلکه حتماً بايد نسبت به مال باشد.

ضمان از عقود لازم است؛ يعنى كسى كه در يك موضوعى ضامن شده است، ديگر نمى تواند از ضمانتش برگردد.

اركان سه گانه ضمان

در ضمانت سه ركن وجود دارد:

اوّل: آن كسى است كه ضمانت مى كند، كه

اسم او را مى گذارند: ضامن؛

دوّم: كسى كه انسان از طرف او ضمانت

مى كند، كه به او مى گویند: مضمون^{۲۸} عنه؛

سوّم: كسى كه انسان براى او ضمانت

مى كند، كه به او مى گویند: مضمون^{۲۸} له.

مثلاً كسى از ديگرى پولى را طلب دارد و شما

مى رويد ضمانت مى كنيد؛ آن كسى كه پول را

طلب دارد مى شود: مضمون^{۲۸} له، يعنى براى او

ضمانت كرده ايد؛ آن كسى كه بدهكار است

مى شود: مضمون^{۲۸} عنه، يعنى از طرف او ضمانت

كرده ايد؛ و شما كه ضمانت كرده ايد مى شويد:

ضامن.

شرائط ضامن و مضمون^{۲۸} له

در عقد ضمان، شخص ضامن و مضمون^{۸۷} له
- که برای او ضمانت شده است - حتماً باید بالغ،
عاقل، مختار و رشید باشند.

بالغ یعنی بچه و کودک نباشند؛ چون ضمانت
آنها باطل است. عاقل یعنی دیوانه نباشند. مختار
یعنی این ضمانت به جبرِ جابر یا به اکراهِ کسی
صورت نگرفته باشد و ضامن از روی میل و
اختیار، خودش اراده کرده و ضمانت کرده و آن
مضمون^{۸۸} له هم راضی شده است. رشید یعنی فکر
ضامن و مضمون^{۸۹} له به این عقد ضمان برسد و
فکرشان مثل بعضی از افرادی که سفیه‌اند و رشد
فکری ندارند، آن قدر ضعیف نباشد؛

چون اگر این افراد ضمانت کنند ضمانتشان باطل است.

پس بنابراین در عقد ضمان - که گفتیم سه رکن دارد - باید در ضامن و مضمون^۱ له (آن کسی که ضمانت برای او شده است) این شرایط وجود داشته باشد.

اما در مضمون^۲ عنه (آن کسی که از طرف او ضمانت شده است) لازم نیست این شرایط وجود داشته باشد؛ پس اگر او کودک باشد، دیوانه باشد، مختار نباشد یا اینکه رشد فکری نداشته باشد، ضمانت از طرف او عیب ندارد.

وقتی مدیون، بالغ و عاقل و رشید نیست - مثلاً کسی از یک طفل غیر بالغ یا دیوانه‌ای مقداری طلب دارد - انسان می‌تواند از طرف او ضامن بشود، و آن کسی که طلبی از او دارد می‌تواند قبول کند و انسان ضمانت او را بکند. پس اگر خود آن مضمون^۳ عنه - که انسان از طرف او ضمانت کرده است - دارای شرایط رشد و عقل نباشد اشکالی ندارد.

در عقد ضمان، دو طرف لازم است، یعنی ضامن و مضمون^۴ له؛ و اگر مضمون^۵ عنه اطلاع هم پیدا نکرد اشکالی ندارد. مثلاً من برای شما وجهی را که از زید طلب دارید ضامن بشوم، اگر زید مطلع هم نباشد اشکالی ندارد؛ چون برای

عقد بستن فقط ضامن و مضمون^۱ له لازم است.
ضامن به هر لغتی که می‌خواهد، ایجابِ
صیغه می‌کند و می‌گوید: «من فلان مقداری را که
شما از زید طلب دارید ضمانت کردم، تعهد
کردم و بر گردن خود گرفتم.» و یا با هر لفظی که
معنی ضمان را برساند؛ مضمون^۱ له هم می‌گوید:
«قبول کردم.» تمام شد.

وجوب التزام به عقد ضمان، و اسباب جواز

فسخ آن

عقد ضمان به این صورت محقق می‌شود و
دیگر نمی‌توانند از آن برگردند؛ چون عقد ضمان
مثل عقد بیع و عقد اجاره، لازم است و مثل

هبه و وقف نیست که وقتی تمام شرایطش تام نباشد بتوانند آن را برگردانند. انسان در هبه می‌تواند برگرداند و در وقف تا هنگامی که انسان آن مال را در قبض متولی قرار نداده است می‌تواند از آن برگردد؛ اما در ضمان همین که عقد ضمان بسته شد دیگر لازم است و اگر طرفین پشیمان هم بشوند دیگر فایده‌ای ندارد.

ولیکن در یک صورت، فسخ از طرف مضمون‌له جایز است و حق فسخ دارد، و آن صورتی است که این شخص ضامن که ضمانت کرده است، مُعسِر باشد (یعنی قادر بر اداء آن مورد ضمانت نباشد) و مضمون‌له هم جاهل باشد به اینکه ضامن مُعسِر بوده است. ضامن پیش این شخص آمده و گفته است: «شما تعهد من را برای آن طلبی که از زید دارید، قبول می‌کنید؟» درحالتی که خودش ندارد و نمی‌تواند بپردازد؛ مضمون‌له هم گفته است: «قبول دارم» ولی نمی‌دانسته است که او ندارد. در این صورت مضمون‌له حق فسخ دارد و می‌گوید: «این عقد ضمانی را که بستیم، فسخ کردم؛ چون من نمی‌دانستم که شما مُعسِر هستید.» مُعسِر: یعنی ندارید و نمی‌توانید از عهده آن بریابید. این یک صورت.

صورت دیگر این است که مضمون‌له یا ضامن یا هر دو برای خودشان در ضمن عقد ضمان، حق فسخ بگذارند. مثلاً شخص ضامن به مضمون‌له می‌گوید: «من از طرف زید برای شما ضامن می‌شوم ولی حق فسخ هم می‌گذارم که هر وقت خواستم این ضمانت را فسخ کنم، یا از الآن تا دو روز، یا از الآن تا یک ماه من بتوانم فسخ کنم.» یا اینکه مضمون‌له برای خودش حق فسخ مطلق یا محدود به زمانی بگذارد، یا هر دو برای خودشان حق فسخ بگذارند؛ در همه این موارد می‌توانند حق فسخ بگذارند و اشکالی ندارد.

شروط لازم برای تحقق عقد ضمان

وقتی طرفین آمدند و صیغه را خواندند و عقد ضمان محقق شد، برای تحقق عقد ضمان سه شرط لازم است:

شرط اوّل اینکه: عقد ضمان باید ثابت و

پایدار باشد، که در لسان علمی می‌گویند: «مَنْجَزٌ

باشد و معلق نباشد.» یعنی ضامن به مضمون له

بگوید: «من طلب شما را بر عهده خودم گرفتم!» این

منجز است. اما اگر معلق به شرطی باشد، مثلاً

بگوید: «من طلب شما را بر عهده خودم گرفتم اگر

آن مدیون از عهده پرداخت دین برنیاید!» این معلق

به شرط است و باطل است؛ یا اینکه بگوید: «من

طلب شما را به عهده خودم گرفتم اگر آن مدیون تا

یک ماه دیگر نتواند پردازد!» این هم معلق است و

باطل است؛ یا اینکه بگوید: «من طلب شما را به

عهده خودم گرفتم اگر پدر من اجازه بدهد!» باز هم

می‌بینیم باطل است، چون در آن لفظ «اگر» آمد؛ یا

اینکه بگوید: «من طلب شما را به عهده خودم گرفتم

تا زمانی که در این مسافرت به فلان شهر می‌رسم!»

یا اینکه «من طلب شما را به عهده خودم گرفتم اگر

فلان شرط واقع بشود!»

انسان هر قیدی را که به عنوان تعلیق در اخذ

ضمان وارد کند، موجب بطلان ضمان است و اصلاً معامله باطل است؛ پس حتماً باید منجّز باشد: «من بر عهدهٔ خودم گرفتم بدون هیچ شرطی!»

شرط دوّم این است که: آن مالی را که انسان ضمانت می‌کند، فعلاً و در هنگام ضمان در ذمّهٔ مضمون عنه ثابت باشد؛ مثل طلبی که مضمون له از مضمون عنه دارد و انسان ضمانت می‌کند. مثلاً معاملهٔ نسیه کرده است و شخص بایع و فروشنده ثمن را طلب دارد و الآن بر ذمّهٔ شخص مشتری است، انسان می‌آید و ضمانت می‌کند.

یا اینکه مالی را فروخته است ولی هنوز مبیع

تحویل مشتری داده نشده

است و بر عهدهٔ فروشنده است که تحویل بدهد، حالا فرقی ندارد که معاملهٔ نقدی باشد و یا معاملهٔ سلم؛ در اینجا اگر انسان ضمانت کند اشکالی ندارد. یا اینکه معامله واقع شده است ولیکن ملک، ملک مستقر نیست، بلکه ملکی قابل برگشت است؛ مثل معاملات خیاری که شخصی معامله کرده است و در معامله برای خودش حقّ خیار^۱ گذاشته است تا بتواند این معامله را برگرداند، ولی چون به واسطهٔ معامله نقل و انتقال پیدا شده است، در آنجا هم انسان می‌تواند ضمانت کند.

هم‌چنین مه‌ری که بر عهدهٔ مرد است و باید به زن پردازد، چون عقد واقع شده و مه‌ر بر عهدهٔ مرد تعلق گرفته است، اشکالی ندارد که انسان ضمانت کند. گرچه این مه‌ر قبل از دخول نسبت به نصفش معلّق و قابل برگشت است، چون اگر مرد قبل از دخول، زن را طلاق بدهد نصف مه‌ر به مرد برمی‌گردد؛^۲ ولیکن الآن که عقد واقع شده است و هنوز طلاق نداده، فعلاً زن مالک تمام مه‌ر

^۱ یعنی: اختیار فسخ معامله. (محقق)

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۳۷: ﴿وَإِنْ طَلَّقَ تَمَّوْهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضَ تَمَّوْهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضَ تَمَّوْهُنَّ﴾؛

ترجمه: «و اگر پیش از آنکه به آنان دست بزنی، طلاقشان دادی و برایشان مه‌ری معین نموده بودی، نصف آنچه معین کرده بودی را به ایشان بدهی.» (محقق)

است. در اینجا هم انسان می تواند ضمانت کند.
اما اگر انسان مالی را که فعلاً بر عهده کسی
نیست و بعداً بر عهده او خواهد آمد ضمانت
کند، این ضمان باطل است. مثلاً شما به رفیقان
می گوید: «به این آقا بر عهده من صد تومان
قرض بده!» این باطل است؛ زیرا الآن که قرض
نداده است تا ذمه اش به او مشغول باشد، وقتی
قرض داد ذمه اش مشغول می شود و آن وقت شما
می توانید ضامن بشوید. قبل از

اینکه قرض بدهد، مالی را بر عهده طرف مقابل ندارد؛ بنابراین ضمان در اینجا باطل می‌شود.

یا اینکه می‌گویید: «این مال را به او بفروش، پولش بر عهده من!» شما به واسطه این گفتار متعهد نمی‌شوید و عقد ضمان در اینجا متحقق نمی‌شود؛ چون که هنوز فروخته نشده است تا ثمنش را به شما بدهکار بشود، بلکه می‌گویید: «بفروش!»

این موارد ضمان مالم یجب است؛ یعنی ضمانت کردن [در مقابل چیزی که هنوز بر ذمه نیامده است. این ضمان باطل است.

شرط سوّم اینکه مال مورد ضمانت معین و مشخص باشد.]

چند مسئله راجع به این عقد ذکر شد، چند مسئله دیگر از همین معامله را بیان می‌کنیم:

بریء الذمه شدن مضمون عنه پس از انتقال

ذمه اش به ضامن به واسطه عقد ضمان

یک مسئله اینکه: به مجرد اینکه عقد ضمان تحقق پیدا کرد، ذمه مضمون عنه خارج می‌شود و ذمه ضامن به مضمون له تعلق می‌گیرد. مثلاً اگر زید از عمرو ده هزار تومان طلب داشت و شما ضمانت کردید، و زید که طلبکار است قبول کرد

که شما ضمانت کنید، به مجرد قبول او دیگر زید از عمرو طلبکار نیست، بلکه زید از شما که ضامن شده‌اید، طلبکار می‌شود. پس بعد از ضمان، این‌طور نیست که هم آن بدهکار، بدهکار باشد و هم ضامن در صورت رجوع طلبکار، متعهد باشد که پردازد؛ بلکه به مجرد تحقق عقد ضمان، ذمه بدهکار فارغ می‌شود و دیگر او بدهکار نیست و فقط ذمه ضامن مشغول می‌شود که آنچه را ضامن شده و تعهد کرده است، به طلبکار پردازد. این یک مسئله.

عدم مشروطیت صحت ضمان به اذن

مضمون^{۲۸} عنه

مسئله دیگر اینکه: ضمانتی که شخص ضامن

می‌کند، یا به اذن و

اجازه بدهکار است، یا به امر اوست، و یا اینکه بدون اینکه بدهکار به او امر کند یا اینکه از او اجازه‌ای بگیرد، خودش می‌آید و ضمانت می‌کند.

اگر خود به خود رفت و ضمانت کرد، ذمه آن شخص طلبکار به این شخص ضامن تعلق می‌گیرد؛ یعنی طلبکار از ضامن طلب می‌کند و دیگر نباید از آن بدهکار طلب کند. هم‌چنین بعد از اینکه ضامن، آن طلب را به شخص طلبکار پرداخت کرد، نمی‌تواند به مضمون‌عنه و بدهکار رجوع کند و بگوید: «من برای شما ضمانت کردم و ده هزار تومان دادم، حالا شما بیا آن را به من بده!» زیرا که این ضمانت به اذن و اجازه یا به امر بدهکار نبوده است.

اما اگر ضمانت به اذن و اجازه یا به امر بدهکار باشد؛ مثلاً شخصی از دیگری طلب دارد، بدهکار به شما می‌گوید: «آقا شما بیا برای من ضمانت کن!» یا اینکه شما از او اذن می‌گیری و می‌گویی: «اجازه می‌دهی من عوضِ شما ضمانت کنم؟» می‌گوید: «بله.» در این صورت که شما ضمانت می‌کنید، باز هم ذمه او فارغ می‌شود، ولی وقتی که شما مورد تعهد و ضمانت را به طلبکار بپردازید، می‌توانید به بدهکار رجوع کنید و بگویید که: «این مقداری که من ضمانت کردم، به امر تو و به اذن تو بوده است و من آن را

پرداخت کرده‌ام، حالا تو معادل آن مقداری که
پرداخت کرده‌ام باید به من بدهی!» و او باید
بدهد.

احکام ضمان حال و مؤجّل

مسئله دیگر این است که: ضمان می‌تواند
«حال» باشد و می‌تواند «مؤجّل» باشد. اگر
شخصی از دیگری طلبِ حال دارد، یعنی طلب
فعلی دارد و یعنی الآن طلب دارد؛ یا اینکه در سر
مدّت یک ماه از او طلب دارد، این را می‌گویند:
طلب با أجل و با مدّت؛ طلبِ مؤجّل یعنی طلبِ
مدّت دار. در هر دو صورت انسان می‌تواند به
همان کیفیت یا به غیر آن

کیفیت ضمانت کند.

مثلاً شخصی از دیگری طلبِ حال و فعلی دارد، انسان در اینجا می‌تواند ضمانت کند که طلب را فعلاً و در زمان حال بپردازد. هم‌چنین می‌تواند با أجل ضمانت کند؛ الآن طلبکار از بدهکار طلب دارد ولی انسان ضمانت می‌کند که من ده روز دیگر یا یک ماه دیگر می‌پردازم. این کار اشکالی ندارد و وقتی طلبکار قبول کرد که طلبِ فعلی خود را به ضمانت ضامن، یک ماه دیگر بگیرد، باید یک ماه دیگر بگیرد؛ و نه حق دارد که به بدهکار رجوع کند و از او بگیرد، و نه حق دارد که به ضامن رجوع کند و الآن از ضامن بگیرد.

اما حق رجوع به بدهکار ندارد، زیرا که گفتیم بعد از عقد ضمان، ذمه بدهکار پاک می‌شود و دیگر بدهی ندارد، بلکه ذمه ضامن مشغول می‌شود و ضامن در عقد ضمان، به پرداخت آن بدهی در رأس یک ماه متعهد می‌شود. پس آن طلبکار نمی‌تواند زودتر از یک ماه به ضامن مراجعه کند و آن طلب را بگیرد.

عکس این مسئله: شخصی از دیگری به مدت یک ماه طلبی دارد، انسان می‌تواند فعلاً ضمانت کند که: «من الآن می‌پردازم.» و آن شخص طلبکار هم قبول می‌کند. به مجرد تحقق عقد

ضمان، ذمّه آن بدهکار - که در مدّت یک ماهِ دیگر مشغول به پرداخت می‌شود و الآن مشغول نیست - به‌کلی فارغ می‌شود و بر ذمّه شخص ضامن تعلق می‌گیرد که طلبِ طلبکار را فعلاً بپردازد؛ چون ضمانت کرده است که فعلاً بپردازد.

هم‌چنین ضامن می‌تواند طبق همان آجل و مدّتی که شخص طلبکار طلب داشت، ضمانت کند که من در رأس همان مدّت می‌پردازم؛ مثلاً طلبکار از بدهکار مقداری طلب دارد که باید آن را در رأس یک ماه

بپردازد، و در اینجا ضامن ضمانت می‌کند: «من طلب او را در رأس یک ماه می‌پردازم.» و اشکال ندارد. باز هم به مجرد تحقق عقد ضمان، ذمه بدهکار فارغ می‌شود و بر ذمه ضامن تعلق می‌گیرد که در رأس یک ماه بپردازد و زودتر از یک ماه اجباری بر پرداخت ندارد.

هم‌چنین می‌تواند به أجل و مدت بیشتری ضمانت کند؛ مثلاً طلبکار از بدهکار در مدت یک ماه طلب دارد، اما ضامن می‌آید و ضمانت می‌کند که من بعد از دو ماه می‌پردازم و طلبکار هم قبول می‌کند. بعد از اینکه طلبکار قبول کرد، دیگر باید طلبش را سر دو ماه از ضامن بگیرد و زودتر حق ندارد. نمی‌تواند به بدهکار رجوع کند و از او چیزی بگیرد؛ چون عقد ضمان محقق شده است و ذمه او به ذمه ضامن منتقل شده است و ذمه بدهکار پاک شده است و دیگر اصلاً بدهی ندارد؛ نه حال، نه یک ماه دیگر و نه دو ماه دیگر، هیچ بدهی‌ای ندارد، و اگر بدهکار از دنیا برود، این مقداری که به شخص طلبکار بدهکار بوده است، جزء دیون او نیست. زیرا هنگامی جزء دیون او بود که عقد ضمانی واقع نشود، ولی وقتی که یک شخصی آمد و ضامن شد و ذمه او را به خود خرید و منتقل کرد، دیگر ضامن

بدهکار می‌شود و ذمهٔ بدهکار فارغ می‌شود. ضامن تعهد کرده است که طلب طلبکار را که در مدت یک ماه بوده، در رأس دو ماه بپردازد و آن طلبکار هم قبول کرده است؛ پس بنابراین در رأس دو ماه می‌پردازد و طلبکار حق ندارد که زودتر به ضامن مراجعه کند.

قبلاً گفتیم که اگر ضامن با مراجعه یا امر شخص بدهکار باشد، ضامن بعد از اینکه آن تعهد را پرداخت کرد می‌تواند به مضمون‌عنه و بدهکار مراجعه کند و از او بگیرد؛ ولیکن در اینجا یک مسئله وجود دارد و آن اینکه: در مواردی که ضامن با مراجعه یا به اذن بدهکار است،

اگر ضامن بدهی خود را زودتر پرداخت کرد، آیا می‌تواند به بدهکار مراجعه کند و بگوید: «حالا که من بدهی را زودتر پرداخت کردم، تو هم بیا و طلبی را که من از تو دارم به من بده!»؟! اگر زمان بدهی بدهکار نسبت به طلبکار رسیده باشد، ضامن می‌تواند به بدهکار مراجعه کند و از او بگیرد؛ و اگر نرسیده باشد، باید صبر کند تا آن زمان برسد.

اما فرض کنید که طلبکار از بدهکار نقداً طلبی دارد. شخصی می‌آید و ضمانت می‌کند که: «من آن را بعد از یک ماه می‌پردازم.» و طلبکار هم قبول می‌کند. اولاً: تا هنگامی که ضامن این پول را نپرداخته است نمی‌تواند به بدهکار رجوع کند و بگوید: «من برای شما ضمانت کردم، حالا آن مقدار ضمانت را به من بده!» بلکه باید بعد از پرداخت مراجعه کند. ثانیاً: ضامن متعهد شده است که طلب بدهکار را در مدت یک ماه بپردازد، اگر زودتر از یک ماه پرداخت کرد - مثلاً سر پنج روز یا سر ده روز - آیا می‌تواند همان موقع به شخص بدهکار مراجعه کند و بگوید: «من تعهد را پرداخت کردم، حالا پول مرا بده!»؟ بله، اشکالی ندارد؛ چون بدهی بدهکار نسبت به طلبکار، فعلی است و الآن باید بدهد، ولی ضامن در عقد ضمانت تعهد کرده است که بعد از یک ماه

پردازد؛ اما حالا که بدهی او را - که فعلی و حال بوده است - بعد از ده روز پرداخت کرده است، می تواند مراجعه کند و فوراً بگیرد.

اما عکس این مسئله صحیح نیست؛ مثل اینکه طلبکار در رأس یک ماه از بدهکار طلب دارد و ضامن می آید ضمانت می کند که: «من طلب یک ماه او را الآن و حال به تو می دهم.» و عقد ضمان بسته می شود و فعلاً تعهد را می پردازد. در اینجا نمی تواند به بدهکار مراجعه کند و بگوید: «من الآن پرداخت کردم، پس تو هم بدهی را الآن بده.» چون بدهی او

نسبت به طلبکار در مدّت یک ماه بوده است، حالا که ضمانت کرده و تعهّد را زودتر پرداخته است، باید صبر کند و در رأس یک ماه مراجعه کند تا آن مقداری را که تعهّد کرده و پرداخته است، از بدهکار بگیرد.

یا اینکه طلبکار در مدّت یک ماه از بدهکار طلب داشته باشد و شما ضمانت کنید که طلب او را در رأس دو ماه بپردازید. اگر احياناً طلب او را بعد از یک ماه - که هنوز دو ماه نشده است - پرداخت کردید، آیا می‌توانید به بدهکار مراجعه کنید؟ بله! می‌توانید؛ چون بدهی او در رأس یک ماه بوده است و شما بعد از یک ماه تعهّد را پرداخته‌اید. اما قبل از یک ماه نمی‌توانید مراجعه کنید، حتّی یک روز به یک ماه مانده، نمی‌توانید مراجعه کنید؛ چون تعهّد او در رأس یک ماه بوده است و شما زودتر پرداخته‌اید، لذا باید صبر کنید تا زمانش برسد و آن وقت به بدهکار مراجعه کنید و تعهّد خود را بگیرید.

حکم براءت ذمّه ضامن از بخشی از مورد

ضمانت

مسئله دیگر این است که ضامن، آن مقداری که می‌پردازد، همان مقدار را می‌تواند از بدهکار بگیرد و زیاده‌تر از آن را نمی‌تواند؛ چون ممکن

است که بعد از ضمانت، آن شخص طلبکار
مقداری از ذمه ضامن را بریء کند. مثلاً طلبکار
از بدهکار ده هزار تومان می‌خواهد، شما
ضمانت کرده‌اید که: «من این ده هزار تومان را
می‌پردازم!» الآن ذمه شما به ده هزار تومان
مشغول شد. بعد از آن، آن شخص طلبکار
می‌گوید: «آقا از این ده هزار تومانی که من از
شما طلب دارم، پنج هزار تومان را ابراء کردم و
به شما بخشیدم!» الآن شما باید پنج هزار تومان
به طلبکار بپردازید و فقط می‌توانید پنج هزار
تومان از بدهکار بگیرید؛ دیگر نمی‌توانید
بگویید: «من ده هزار تومان برای تو ضمانت
کردم و این شخص طلبکار این پنج هزار تومان
را بر من ارفاق کرده است؛ پس تو آن ده هزار
تومان را به من بده!»

بلکه فقط به همان مقداری که می‌پردازید،
می‌توانید بگیرید.

هم‌چنین اگر طلبکار از بدهکار ده هزار تومان
طلب دارد اما شما در عقد ضمان با طلبکار به
پنج هزار تومان مصالحه می‌کنید و می‌گویید:
«آقا آن ده هزار تومانی که شما از او طلب دارید،
من تمام ده هزار تومان را به پنج هزار تومان
ضامن می‌شوم! قبول داری یا نه؟» می‌گوید: «قبول
دارم.» در اینجا هنگامی که عقد ضمان بسته
شد، شما به طلبکار پنج هزار تومان بدهکار
می‌شوید؛ و وقتی که پرداخت کردید فقط باید
برای همان پنج هزار تومان به بدهکار مراجعه
کنید و از او بگیرید، نه بیشتر!

بنابراین اگر در عقد ضمان - چه به مصالحه
و چه به ابراءِ ذمه - مقداری از آن مورد ضمانت
شده کمتر شد، شخصِ ضامن نمی‌تواند برای آن
مقدار به مضمون‌عنه - که بدهکار است -
مراجعه کند و از او بگیرد.

احکام بدهی و طلب مدّت دار در صورت فوت

یکی از طرفین

حالا مسئله‌ای پیش می‌آید که مورد ابتلای
همه است و غالباً این مسئله را نمی‌دانند:
افرادی هستند که با چک و سفته کار می‌کنند

و دست مردم بدهی‌های مدّت‌دار و طلب‌های مدّت‌دار دارند. بدهی مدّت‌دار یعنی: «من متعهدم که این مقدار را در رأس مدّت پردازم و شخص طلبکار نمی‌تواند زودتر بیاید از انسان طلب کند و بگیرد.» و طلب‌های مدّت‌دار هم معنایش همین است که انسان زودتر از سر رسید، حقّ مطالبه ندارد؛ باید سر رسید برسد تا انسان بتواند برود و طلبش را طلب کند. حالا اگر انسان بدهی‌های مدّت‌دار داشت و از دنیا رفت، تمام آن بدهی‌های مدّت‌دار، بدهی حال می‌شود؛ یعنی تمام طلبکارها می‌توانند الآن طلبشان را بگیرند. مثلاً شخصی ده هزار تومان در مدّت شش ماه به دیگری بدهی دارد، یا پنج هزار تومان در مدّت دو سال بدهی دارد، یا سه هزار تومان در رأس پانزده روز بدهی دارد، یا

صد هزار تومان در رأس ده سال بدهی دارد، و
الآن از دنیا می‌رود، تمام این بدهی‌ها «حال» می‌شود؛
یعنی نمی‌توانند اموال او را بین ورثه قسمت کنند
مگر اینکه فعلاً تمام بدهی‌های مدّت دار او را
بپردازند.

اما عکسش این‌طور نیست؛ یعنی اگر کسی از
دنیا برود، طلب‌های مدّت‌دارش حال نمی‌شود،
بلکه وصی یا قیّم باید صبر کند و در رأس مدّتی
که می‌رسد، بدهی را از آن بدهکارها طلب کند.
وقتی طلب‌ها را گرفت، روی ما ترک می‌گذارد
و بعد قسمت می‌کند و سهام هر کدام از ورثه را
به حساب خودشان می‌دهد.

احکام ضمانت در صورت فوت ضامن

حالا در مسئله ضمانت، شخصی از دیگری
طلب حال دارد؛ مثلاً الآن از شما ده هزار تومان
می‌خواهد. ضامن ضمانت می‌کند که: «من در
رأس یک ماه می‌پردازم.» در اینجا ضامن در
رأس یک ماه بدهکار می‌شود و الآن بدهکار
نیست. حالا اگر ضامن بعد از ده روز بمیرد، این
ده هزار تومانی را که تعهد کرده است که: «در
مدّت یک ماه می‌پردازم»، باید الآن بپردازند؛
چون فوت کرده است و این بدهی بیست روز
بعد، «حال» می‌شود. پس وصی و قیّم باید آن

طلب را همین الآن به آن شخص طلبکار
پردازند. هم‌چنین ورثهٔ ضامن هم می‌توانند الآن
به مضمون^۲ عنه مراجعه کنند و از او بگیرند؛ چون
اصل طلب حال بوده است و بعد از أجل نبوده
است.

اما اگر عکس این مسئله بود، یعنی طلبکار از
بدهکار در رأس یک ماه طلب دارد، و ضامن هم
ضمانت کرد که من در رأس یک ماه می‌پردازم،
ولی ضامن بعد از ده روز مُرد؛ وقتی ضامن
بمیرد، آن تعهدش که بیست روز مانده است،
«حال» می‌شود و باید وصی^۳ او الآن آن تعهد را به
شخص طلبکار پردازد. اما ورثهٔ ضامن
نمی‌توانند به مضمون^۲ عنه و بدهکار رجوع کنند
و همین الآن بگیرند؛ چون طلب یک ماهه بوده
است

و بیست روز دیگر مانده است، لذا باید صبر کنند
بیست روز که گذشت، آن وقت مقداری را که ضامن
تعهد کرده و پرداخته است، بگیرند.

آثار انتقال ذمه مضمون عنه به ضامن به واسطه

عقد ضمان

مسئله دیگر اینکه: همان طور که عرض شد،

ضمان، انتقال ذمه است، نه **ضَمُّ ذِمَّةٍ إِلَى ذِمَّةٍ**؛ یعنی وقتی

شخصی ضامن کسی که بدهی دارد می شود، ذمه ضامن

مشغول می شود و به مجرد ضمان، ذمه آن شخصی که

بدهی داشت فارغ می شود و دیگر طلبکار از آن

بدهکار طلبی ندارد، بلکه از شخص ضامن طلبکار

می شود. بنابراین می گویند: «ضمان نقل ذمه است.»

یعنی کسی که ضمانت می کند، ذمه دیگری را به خود

منتقل می کند؛ ولی **ضَمُّ ذِمَّةٍ إِلَى ذِمَّةٍ** نیست، یعنی ذمه ای

به ذمه دیگر اضافه نمی شود.

اینکه شخصی از کسی طلب دارد و شخص

دیگری ضمانت می کند، معنایش این نیست که

اگر بدهکار طلب تو را نداد، در آن صورت من

طلبت را می دهم؛ و معنایش این نیست که

شخص طلبکار اختیار داشته باشد که به بدهکار

رجوع کند یا به شخص ضامن رجوع کند؛ بلکه به واسطه ضمان، دیگر شخص طلبکار حق رجوع به بدهکار را ندارد و فقط باید به ضامن رجوع کند. چون دیگر دو ذمه نیست، بلکه فقط یک ذمه است و آن ذمه در سابق برای بدهکار بوده است و حالا به واسطه ضمان، برای ضامن شده است. ولیکن اگر شخص بدهکار خودش آمد و آن مقداری را که بدهکار بود، به طلبکار پرداخت کرد، در این صورت ذمه شخص ضامن ساقط می شود و دیگر طلبکار حق رجوع به ضامن را ندارد.

احکام تسلسل ضمانت در امر واحد

مسئله دیگر اینکه: ممکن است در امر واحد، چند ضمان پشت سر هم واقع بشود. مثلاً زید هزار تومان به کسی بدهکار است و شخصی می آید و ضمانت می کند؛ معنایش این است که ذمه زید به ضامن منتقل شد. بعد شخص دیگری می آید و از این ضامن ضمانت می کند؛ یعنی ذمه

این ضامن به دیگری منتقل شد. بعد شخص دیگری می آید و از او ضمانت می کند؛ یعنی ذمه او به دیگری منتقل شد. پس الآن ذمه آن ضامنِ اخیر به طلبکار مشغول است و دیگر ذمه آن چند نفری که اول ضمانت کردند و هم چنین آن بدهکارِ اول، به شخص طلبکار مشغول نیست.

در سابق گفتیم که: اگر ضمانت با تقاضا یا با اذن و اجازه شخص بدهکار باشد، ضامن پس از آنکه ضمانت را پرداخت کرد می تواند به بدهکار مراجعه کند، و اگر با تقاضا و یا با اذن و اجازه او نباشد نمی تواند مراجعه کند. حالا این ضمانت هایی هم که یکی پشت سر دیگری واقع می شود، یا به اذن آن شخص سابق بوده است یا نبوده است. مثلاً زید ده هزار تومان بدهکار است، عمرو می آید ضمانت می کند و ذمه زید را با اجازه یا با تقاضای او به خودش منتقل می کند. بعد شخص دیگری می آید و ضمانت از عمرو می کند و ذمه اش را با اجازه او به خودش منتقل می کند. بعد شخص دیگری می آید و از او ضمانت می کند و ذمه اش را با اجازه او به خودش منتقل می کند. شخص طلبکار نزد این شخصِ ضامنِ اخیر که ضمانت کرده است می آید و از او می گیرد؛ این ضامنِ اخیر هم پس

از آنکه از عهده برآمد و مورد ضمان را پرداخت کرد، به آن کسی که از طرف او ضامن شده است رجوع می‌کند و از او می‌گیرد، چون به اذن او بوده است؛ او هم به شخص ما قبل خودش رجوع می‌کند و از او می‌گیرد؛ شخص ما قبل هم به بدهکار رجوع می‌کند و از او می‌گیرد. چون همه این ضمان‌ها با تقاضا و خواهش شخص بدهکار و شخص ضامن صورت گرفته است. اما اگر این ضمان‌ها بدون تقاضا و درخواست شخص بدهکار یا ضامن صورت گرفته باشد، در این صورت دیگر حق رجوع به ضامن یا

بدهکار اوّل را ندارند. در همین مثالی که ذکر شد، اگر زید ده هزار تومان بدهکار است، عمرو می‌آید و خود به خود از او ضمانت می‌کند، دیگری هم می‌آید از عمرو ضمانت می‌کند و مورد ضمانت را می‌پردازد. در این صورت، ضامن عمرو حق رجوع به عمرو را ندارد، عمرو هم حق رجوع به زید را ندارد؛ چون ضمان به درخواست آنها نبوده است.

اگر بعضی از این ضمان‌هایی که یکی پشت سر دیگری در می‌آیند، با تقاضا باشند و بعضی دیگر بدون تقاضا باشند، وقتی که طلبکار به ضامنِ اخیر رجوع کرد و او از عهده ضمان برآمد، اگر ضمانت ضامنِ اخیر نسبت به آن کسی که برای او ضمانت کرده است به تقاضای او بوده است، در این صورت به او رجوع می‌کند، و اگر به تقاضای او نبوده است دیگر به هیچ وجه نمی‌تواند رجوع کند. حالا وقتی که ضامنِ اخیر به ما قبلِ خودش رجوع کرد، اگر آن شخصِ ما قبل هم از شخصِ ما قبلِ خودش به تقاضای او ضمانت کرده باشد، به او رجوع می‌کند، و اگر به تقاضای او نبوده است نمی‌تواند رجوع کند.

بنابراین قاعده کلی این است که: در هر جایی که انسان ضمانت می‌کند، اگر به تقاضای شخصِ ضامنِ قبلی یا بدهکار باشد، می‌تواند به او رجوع

کند، و الاً نمی تواند رجوع کند.

احکام ضمانتِ بالِإشتراک

مسئلهٔ دیگر این است که در ضمان، چند نفر می توانند بالِإشتراک بدهی شخصی را ضمانت کنند. مثلاً شخصی ده هزار تومان بدهکار است؛ دو نفر می توانند او را ضمانت کنند، بنابراین بر عهدهٔ هر کدام از آنها پنج هزار تومان می آید؛ یا چهار نفر می توانند ضمانت کنند که بر عهدهٔ هر کدام از آنها دو هزار و پانصد تومان می آید. همچنین می توانند مختلف و با نسبت غیر مساوی ضمانت کنند؛ مثلاً چهار نفری که الآن از

او ضمانت می‌کند، یک نفر هزار تومانش را ضمانت کند، دیگری دو هزار تومان، دیگری سه هزار تومان و دیگری چهار هزار تومان. در اینجا چهار نفر برای این شخص ضمانت کرده‌اند و مقدار ضمانت هر کدام هم مخالف با دیگری است و اشکالی هم ندارد.

هم‌چنین افرادی که ضمانت کرده‌اند، در صورتی که به تقاضای بدهکار باشد، نسبت به آن مقداری که ضمانت کرده‌اند می‌توانند به شخص بدهکار رجوع کنند؛ و اگر به تقاضای او نباشد نمی‌توانند رجوع کنند.

حالا اگر بعضی از این ضامن‌ها به تقاضای بدهکار و بعضی دیگر بدون تقاضای او ضمانت کردند؛ در این صورت آن کسی که به تقاضای بدهکار ضمانت کرده است، بعد از پرداخت می‌تواند رجوع کند، و آن کسی که بدون تقاضای او ضمانت کرده است حق رجوع به بدهکار را ندارد.

در جایی که در یک ضمان چند نفر بالاشتراک ضمانت می‌کنند، آن شخص مضمون^۱ له می‌تواند عهده همه آنها را بریء کند و بگوید: «من همه شما را ابراء ذمه کردم!» و می‌تواند بعضی‌ها را ابراء ذمه کند و بعضی‌ها را

نکند؛ مثلاً به آن کسی که هزار تومان ضمانت کرده است بگوید: «آقا من تو را اِبراءِ ذمّه کردم و دیگر ذمّه‌ات به من مشغول نیست.» و به آن کسی که دو هزار تومان ضمانت کرده است بگوید: «ذمّه شما به من مشغول است.» پس لازم نیست که با همه به یک قسم رفتار کند، بلکه اختیار با خودِ اوست.

هم‌چنین در مثالی که ذکر شد، شخصی که می‌خواهد از طرف بدهکار هزار تومان ضمانت کند، می‌تواند به آن شخصِ مضمون‌له و طلبکار بگوید: «آقا من این هزار تومانی را که می‌خواهم برای شما از

طرف او ضمانت کنم، به پانصد تومان مصالحه می‌کنم.» و او هم قبول می‌کند. قبلاً ذکر شد که اگر ضمانت به تقاضای بدهکار باشد، ضامن بعد از پرداخت باید به پانصد تومان رجوع کند و بگیرد، نه زیاده بر آن. در این صورت هم این افرادی که در ضمان شرکت می‌کنند، اختیار دارند که بعضی‌ها با مضمون^۲ له به مقدار کمتر مصالحه کنند و بعضی‌ها نسبت به همان مقداری که مضمون^۳ عنه بدهکار است، ضمانت کنند.

خلاصه، در این صورت‌هایی که اشتراک در ضمان واقع می‌شود، هر کدام از آن افرادی که ضمانت کرده‌اند، حکمشان مستقل است و شخص طلبکار با هریک از آنها می‌تواند بالاستقلال معامله‌ای کند که با دیگری نکرده است؛ یکی را ابراءِ ذمه کند، با یکی مصالحه کند و با دیگری نکند، یا با یکی آن دین را به أجل ضمانت کند. مثلاً دین حال بوده است و ده هزار تومان را الآن باید بپردازد، یکی از ضامن‌ها می‌گوید که: «من هزار تومانش را الآن می‌پردازم.» دیگری می‌گوید: «من دو هزار تومانش را به یک ماه دیگر ضمانت می‌کنم.» سوّمی می‌گوید: «من سه هزار تومانش را به

پانزده روز دیگر ضمانت می‌کنم.» چهارمی می‌گوید: «من به شش ماه دیگر ضمانت می‌کنم.» در صورتی که طلبکار موافقت کند، اشکالی ندارد و بعد از اینکه ضمان بسته شد، این عقد، عقد لازم است و دیگر قابل تغییر نیست.

احکام ضمانت استقلالی دو نفر

اما دو نفر بالاستقلال نمی‌توانند از یک نفر ضامن بشوند. مثلاً شخصی ده هزار تومان بدهکار است، یکی می‌آید و این ده هزار تومان را ضامن می‌شود و عقد ضمان می‌بندند، بعد شخص دیگری می‌آید و باز همین ده هزار تومان را ضامن می‌شود. در اینجا ضمانت دوّمی باطل است؛ چون گفتیم که به واسطه عقد ضمان، ذمه شخص بدهکار پاک

می‌شود و وقتی شخصی این ده هزار تومان را ضمانت کرد معنایش این است که دیگر مضمون^۸ عنه بدهکار نیست و شخص ضامن بدهکار است، یعنی ذمه او را به خودش منتقل کرد و خودش بدهکار شد. پس بنابراین آن بدهکار در فرض ضمانت این ضامن اول، دیگر بدهکار نیست تا اینکه دیگری بیاید ضمانت کند؛ لذا دو نفر، سه نفر و ده نفر، هر یک مستقلاً نمی‌توانند نسبت به مال واحدی که در ذمه کسی است ضمانت کنند.

بله، اگر این دو عقد ضمان در آن واحد صورت بگیرد اشکالی ندارد؛ یعنی قبلاً ضمانتی نشده باشد تا ذمه او را پاک کرده باشد. مثلاً شخص بدهکار دو نفر را برای ضمانت بدهی خود انتخاب می‌کند و این دو نفری که می‌خواهند از همه مال ضمانت کنند، برای خودشان یک وکیل انتخاب می‌کنند، آن وکیل هم در آن واحد صیغه ضمان را به نیابت از هر دو طرف می‌خواند و آن شخص طلبکار هم قبول می‌کند. در این صورت، عقد ضمان مستقلاً به هر کدام از آنها تعلق می‌گیرد و شخص طلبکار مختار است که به آن ضامن یا به این ضامن که ضمانتشان در عرض یکدیگر واقع شده است

- نه در طول یکدیگر - مراجعه کند؛ و آن ضامن باید از عهده این ضمانت بر بیاید.

لزوم تعلق ضمان به ذمه

مسئله دیگری که در باب ضمان است و سابقاً هم به آن اشاره شد، این است که: ضمان باید به ذمه تعلق بگیرد. پس اگر ذمه کسی به کسی مشغول باشد، انسان می تواند ضامن بشود؛ حالا فرق نمی کند که ذمه مشغول به مال باشد یا مشغول به منفعت و عملی باشد. مثلاً زید ده هزار تومان بدهکار است؛ مالی بر ذمه اوست و انسان می تواند ضمانت کند. یا اینکه ذمه زید مشغول به مال نیست بلکه چون خیاط است ذمه اش مشغول به دوختن یک دست لباس است و شخص مشتری نزد او آمده است و گفته است:

«یک

دست لباس به فلان قیمت برای من بدوز.» و او هم قبول کرده است. وقتی که قبول کرد، ذمه‌اش به خیاطی کردن یک دست لباس مشغول می‌شود.

احکام ضمانت غیر مالی

این مسئله دو صورت دارد: یک وقت آن شخص مشتری به او قید می‌کند: «خودت باید بالمباشره این لباس را بدوزی.» در این صورت کسی نمی‌تواند از طرف او ضمانت کند و حتماً باید خودش بدوزد؛ ولی یک وقت می‌گوید: «من تو را اجیر می‌کنم که یک دست لباس برای من بدوزی و تحویل من بدهی؛ فرق نمی‌کند که خودت بدوزی یا اینکه دیگری بدوزد، ولی تو متعهد هستی و تو باید این یک دست لباس را به من تحویل بدهی.» در این صورت، انسان می‌تواند از آن زید خیاط ضمانت کند و وقتی که ضمانت کرد، دیگر تعهد از او برداشته می‌شود و لازم نیست که او لباس را بدوزد، بلکه بر عهده ضامن است که آن لباسی را که او تقاضا کرده است بدوزد و به او تحویل بدهد. پس وقتی که ضامن بر ذمه تعلق گرفت دیگر بین عمل یا منفعت یا مال فرقی نمی‌کند.

مثلاً یک نفر می‌آید و عمارتی را برای ساختن، کُنترات می‌کند؛ یک وقت خودش

کنترات می کند و آن شخصی که صاحب عمارت است با او شرط می کند: «خودت باید متصدی ساختمان بشوی و خودت باید نظر کنی و نقشه بدهی و بالای سرِ عمَله و بنا باشی.» در این صورت شخص دیگری نمی تواند ضمانت کند و از عهده ساختمان بر بیاید؛ ولی اگر کسی کنترات کند که این ساختمان را با این خصوصیات تحویل بدهد و شرط نکند که حتماً خودش مباشرت کند، در این صورت شخص دیگری می تواند بیاید و از طرف او ضمانت کند، و به مجرد ضمان، دیگر عهده آن شخص از ساختن عمارت و تحویل دادن آن فارغ می شود و شخص ضامن متعهد می شود و او باید عمارت را تحویل بدهد.

صحت ضمانت به غیر از مورد ضمان

یکی از مسائل ضمان این است که شخص ضامن می‌تواند غیر از آن جنسی را که مضمون^{۱۱} عنه به طلبکار بدهکار است، ضمانت کند.

مثلاً شخصی از دیگری یک عدد اسب طلب دارد و یک عدد اسب بر ذمه^{۱۲} مدیون است، حالا یا از شخص طلبکار قرض گرفته است یا اینکه در معامله‌ای که ثمن آن اسب بوده، بر ذمه او مانده است؛ در اینجا شخص ضامن می‌آید و این اسب را بر عهده خودش، با یک قالی مشخص و معینی ضمانت می‌کند، و این اشکال ندارد. یا مثلاً طلبکار هزار دینار طلا بر ذمه^{۱۳} مدیون طلب دارد؛ ضامن می‌آید و به مقداری از نقره ضمانت می‌کند که من فلان مقدار نقره به شما می‌دهم و بدهی او را به این مقدار ضمانت می‌کنم، و این هم عیب ندارد. یا مثلاً شخصی از دیگری مقداری از همین پول‌های رایج را طلب دارد؛ ضامن می‌آید و آن پول‌ها را به یک خروار گندم یا به یک خروار جو و امثال اینها ضمانت می‌کند؛ یا اینکه یک خروار گندم طلب دارد، ضامن می‌آید و به صد تومان یا دویست تومان وجه رایج ضمانت می‌کند، که این هم اشکال ندارد.

شرایط متعلق ضمان

مسئله دیگر که مسئله مهمی است و سابقاً هم

به آن اشاره شد این است که ضمان حتماً باید به موضوعاتی تعلق بگیرد که مالیت داشته باشند و قابلیت داشته باشند که در ذمه بیایند؛ ضمان، ضمانت ذمه است، نه ضمانت عین خارجی.

اگر شخصی از دیگری مقداری طلب دارد، یعنی ذمه آن شخصِ دیگر مشغول است که این مقدار را به این شخص بپردازد؛ در اینجا ضمان اشکالی ندارد. چون ضمانت از ذمه کرده است؛ حالا خواه آنچه به ذمه تعلق می‌گیرد عین خارجی باشد، مثلاً شخصی از دیگری یک فرش می‌خواهد که به او بپردازد، البته نه فرش خارجی بلکه یک فرش

کلی در ذمه اوست، یک اسب در ذمه اوست، هزار دینار در ذمه اوست؛ یا اینکه منافع و اعمالی در ذمه باشد، مثلاً شخصی خانه‌ای را به مدت یک سال اجاره کرده است، آن شخص مستأجر به مجرد اجاره، مالک منفعت این خانه می‌شود و شخص موجر، مالک آن وجهی می‌شود که باید در مقابل اجاره داده شود. انسان در این موارد می‌تواند ضامن شود.

حکم ضمان نسبت به مورد استیجاری

در اینجا اجاره بر دو قسم است:

یک وقت خانه شخصی و معلوم و مشخص را اجاره می‌کند؛ در این صورت به مجرد عقد اجاره، شخص موجر باید همین منزل را در تحت اختیار شخص مستأجر بگذارد و شخص مستأجر هم باید از خود همین خانه استفاده کند. پس در اینجا عین خارجی که همین منزل خارجی است، در تحت معامله اجاره واقع شده است. در اینجا انسان نمی‌تواند از منفعت خانه ضمانت کند؛ چون منفعت به ذمه نیست بلکه منفعت خارجی است.

اما اگر شخصی یک خانه کلی را اجاره کرد؛ مثلاً بگوید: «من خانه‌ای لازم دارم که فلان مقدار مساحت داشته باشد و چهارتا اطاق داشته باشد

و چنین خصوصیاتی داشته باشد.» موجر هم بدون اینکه یک خانه خارجی را مشخص کند، با همین صفاتی که مستأجر احتیاج به خانه دارد، یک خانه کلی را به او اجاره می‌دهد که دارای آن مشخصات باشد. البته در خارج، ممکن است از خانه کلی که دارای آن مشخصات است، هزارتا باشد و خود موجر هم هزارتا خانه داشته باشد، مثلاً از طرف افرادی که چنین خانه‌ای را برای اجاره در تحت اختیار او گذاشته باشند، وکیل باشد؛ در این صورت به مجرد عقد اجاره، خانه شخصی در تحت اجاره در نمی‌آید، بلکه خانه کلی در تحت اجاره در می‌آید و

موجر بر ذمه خود متعهد است که چنین خانه‌ای را در تحت اختیار مستأجر بگذارد؛ چون بر ذمه و در تعهد خود گرفته است که منفعت این خانه را در تحت اختیار مستأجر بگذارد، لذا انسان در این مورد می‌تواند ضمانت کند. مثلاً شخصی می‌آید و از این شخص موجر ضمانت می‌کند و می‌گوید: «آنچه این شخص به عهده و بر ذمه خود گرفته بود، من قبول می‌کنم و ضامن می‌شوم.» در اینجا هم به مجرد عقد ضمان، دیگر از تحت مسئولیت و عهده و ذمه آن شخص خارج می‌شود و عهده بر گردن شخص ضامن می‌آید.

یا مثلاً در اعمال - مثل خیاطی، نجاری، آهنگری و سایر کارهای کارگری که انسان باید آنها را با بدن خود انجام بدهد - شخصی عمل شخص دیگری را اجاره می‌کند و او را به روزی صد تومان یا دویست تومان اجیر می‌کند که: «هر روز فلان مقدار ساعت برای من کار کن.» این مورد هم بر دو قسم است:

یک وقت او را اجیر می‌کند که خودش بالمباشره و با بدن خود کار کند و این لباس را بدوزد یا این در را بسازد یا این پارچه را ببافد و امثال اینها. در این صورت آن عمل خارجی و

مشخص در تحت عقد اجاره درآمده است و انسان این را نمی تواند ضمانت کند؛ چون عمل، عمل خارجی و مشخص است و عملی است که باید خود او انجام بدهد، چگونه انسان آن را بر عهده خودش بگذارد؟!

اما اگر این شخص، او را اجاره کرد که من چنین عملی را از تو می خواهم، حالا خواه بالمباشره انجام بدهی یا بالتسویط؛ یعنی دیگری انجام بدهد یا چند نفری انجام بدهید، من این عمل را از شما می خواهم. مثلاً شخصی می رود پیش نجار و می گوید: «من یک در با این خصوصیات

می‌خواهم.» او هم می‌گوید: «قبول دارم، من چنین دری با این خصوصیات به شما تحویل می‌دهم.» و با آن نجّار شرط نمی‌کند که باید خودت بالمباشره ساختن این در را تصدّی کنی، بلکه آن نجّار می‌تواند به دیگری مراجعه کند و او بسازد یا اینکه شاگرد نجّار بسازد و خودش نظارت کند؛ چون عین عمل این شخصِ نجّار در تحت اجاره در نیامده است، بلکه این نجّار بر ساختن این در تعهّد کرده است تا اینکه منفعتش برای شخص موجر باشد، اعمّ از اینکه خودش انجام بدهد یا شخصِ دیگر. بنابراین آن نجّار بدن و فعل خودش را در تحت اجاره در نیاورده است، بلکه ذمّه خودش را مشغول کرده و گفته است: «من ذمّه خودم را مشغول می‌کنم که از عهده این دستور شما بر بیایم و متعهّد می‌شوم که چنین چیزی را که شما می‌خواهید به شما پردازم.»

پس در اینجا عملِ کلی مورد عقد اجاره واقع شده است. و در اینجا هم ضمان اشکالی ندارد و ضامن می‌تواند از آن نجّار که ذمّه‌اش مشغول به پرداخت این در شده است، ضمانت کند. و به مجرد عقد ضمان ذمّه او فارغ می‌شود و ذمّه ضامن مشغول می‌شود. اما اگر بنا شد که خود

نَجَّار این در را بسازد، دیگر کسی نمی‌تواند
ضمانت کند و حتماً باید خودش از عهدهٔ ساختن
این در بر بیاید.

حکم ضمانت نسبت به عین خارجی

بنابراین، ضمانت نسبت به عین خارجی باطل
است. مثلاً یک عین خارجی وجود دارد، مثل
یک فرش خارجی، یک منزل خارجی، یک
ماشین خارجی و مشخص و یک اسب مشخص.
در اینجا اگر شخصی بیاید و اینها را برای شخص
دیگر ضمانت بکند، این ضمانت باطل است.
مثل اینکه شخص غاصبی آمده است و فرش
انسان را غصب کرده و بُرده است، یا اینکه دزدی
آمده است و فرش را دزدیده و بُرده

است؛ چون غاصب، زمینِ مشخص را غصب کرده است و دزد، این فرشِ مشخص را بُرده است، غصب به عین خارجی تعلق گرفته است. حال اگر شخص دیگری این فرش یا این منزل یا این ماشین را ضمانت کند، باطل است؛ چون عین خارجی را ضمانت کرده است و ضمانت در عین خارجی باطل است.

یا مثلاً بین بایع و مشتری معامله‌ای واقع شده است و بایع، مبیع را رد کرده است و مشتری هم ثمن را به بایع داده است. بعداً معلوم می‌شود که اصلاً این معامله فاسد بوده است؛ یعنی معامله واقع نشده است و این ثمنی که الآن در دست بایع است مال مشتری است و این مبیعی که از بایع به مشتری رسیده است، ملک بایع است و هر دو باید به یکدیگر برگردانند. در این صورت که مال‌ها در دست دیگری است، اگر کسی بیاید ضمانت کند و بگوید: «این معامله فاسد بوده است و الآن این ثمن در دست بایع است، من این ثمن را ضمانت می‌کنم.» در اینجا ضمانت باطل است؛ چون ثمن، عین خارجی است.

بله، اگر ثمن، ثمنِ کلی باشد اشکالی ندارد؛ ولی چون ثمن، ثمنِ خارجی است، محلّ اشکال است و ضمان به عین خارجی تعلق نمی‌گیرد.

بله، اگر کسی متعهد شود و ضمانت کند که:
«در این معامله‌ای که واقع می‌شود، اگر مشخص شد که این مبیع مال غیر است، من ضامنم.» در اینجا ضمانت اشکالی ندارد. مثلاً شخصی می‌خواهد زمین یا باغی را بخرد، و مشتری و فروشنده هر دو حاضرند. فروشنده می‌گوید: «این باغ را به فلان مقدار می‌فروشم.» مشتری هم ثمنش را در محضر معامله به شخص بایع رد می‌کند، ولیکن احتمال داده می‌شود که این زمین مال شخص فروشنده نباشد و مال غیر باشد، و مشتری در اینجا متزلزل است

که این معامله را انجام بدهد یا ندهد؛ چون
محتمل است که مال غیر باشد و اگر مال غیر باشد
هر وقتی که آن غیر، مَطَّلَع شود می‌آید و زمینش را
می‌گیرد و می‌برد؛ حتی اگر مَطَّلَع هم نباشد وقتی که
برای این مشتری ثابت شود که این زمین مال بایع
نبوده است، نمی‌تواند در آن تصرّف کند، چون مال
دیگری است. اگر کسی بیاید و از طرف بایع ضمانت
کند که: «اگر این زمین مُسْتَحَقًّا لِلغَیْرِ در آمد من تعهّد
می‌کنم و من ضامن هستم.» در این صورت اشکالی
ندارد.

لزوم ضمانت در مقابل امرِ محقّق

باید معامله صورت بگیرد تا اینکه ضمانت
صحیح باشد. اگر قبل از اینکه معامله صورت
بگیرد شخصِ ضامن ضمانت کند، این ضمانت
باطل است؛ چون ضمانت باید در مقابل امر
محقّق، واقع شود، نه امری که ممکن است بعداً
واقع شود. وقتی هنوز معامله‌ای واقع نشده و بر
عهده بایع نیامده است که مبیع را تسلیم مشتری
کند، آن وقت ضامن چه چیزی را ضمانت کند؟!
وقتی معامله واقع شد و بر عهده بایع بود که مبیع
را تسلیم مشتری کند و مشتری هم بر عهده‌اش
بود که ثمن را به بایع بدهد، بعد از انجام معامله

اگر کسی بیايد این مال را از طرف بايع ضمانت کند که: «اگر این زمین یا این باغی که شما (مشتري) خریده‌اید، مُستحقّاً للغير درآمد، من ضامن هستم»، این ضمانت صحیح است.

وقتی ضمانت کرد، اگر مُستحقّاً للغير در نیامد که هیچ؛ ولی اگر مُستحقّاً للغير درآمد، ضامن می‌تواند عین آن ثمنی را که بايع گرفته است، از او بگیرد و به مشتري برگرداند. بر عهده ضامن است که از عهده ثمن این معامله بر بیاید. اگر نمی‌تواند، در چیزهایی که «مثلی» است، مانند گندم و جو و برنج، باید مثل اینها را به همان وزن به مشتري بپردازد؛ و در آن چیزهایی که «قیمی» است، مانند شتر و گاو و گوسفند،

باید قیمتش را بپردازد. این ضمان اشکالی ندارد.
ولی فقط انسان می‌تواند اصل آن ثمنی را که مشتری
به بایع داده است و ملکی را در مقابل آن خریده
است، ضمانت کند؛ یعنی پولی که داده و خریده
است.

اما ضمانت خسارت‌هایی که مشتری در این
ملک دیده است، محل اشکال است. مثلاً مشتری
در این ملکی که از بایع خریده است، چاهی زده
و موتوری گذاشته است، چند تا اطاق ساخته و
درختی کاشته است؛ بعداً معلوم می‌شود که این
ملک مال شخص دیگری بوده است و در واقع
مشتری تمام این تصرفات را در ملک شخص
دیگری انجام داده است. مالک که مطلع می‌شود
می‌آید و ملکش را می‌گیرد، ولی مشتری می‌تواند
چیزهایی را که در این زمین احداث کرده است
بردارد؛ مثلاً موتورش را بردارد، درخت‌هایش را
بکند و آجرها و تیرآهن‌هایی را که در این بنا
مصرف کرده است، برای خودش بردارد. در
اینجا طبعاً مشتری یک ضرری می‌کند؛ چون
چاهی را که کنده است که نمی‌تواند بردارد! یا
عمارتی را که ساخته است اگر بخواهد اثاثیه‌اش
را ببرد، باز هم ضرر می‌کند؛ چون خود ساختن
عمارت، معونه‌ای دارد! این موارد را کسی

نمی‌تواند ضمانت کند و به مشتری بگوید: «اگر این ملک مُستحقّاً للغیر درآمد، ضررهایی که تو بعداً در این ملک به واسطهٔ اختیار خودت ایجاد می‌کنی، من ضمانت می‌کنم.» فقط اصلِ ملک را اگر مُستحقّاً للغیر درآمد، می‌تواند ضمانت کند.

احکام ضمانت به همراه رهن و وثیقه

مسئلهٔ دیگر دربارهٔ ضمان این است که شخصی مالی را به کسی قرض داده باشد و در مقابل آن، وثیقه گرفته باشد. وثیقهٔ شرعی یعنی: گِرو؛ معنای گِرو این است که: «من این مال را تا فلان مدّت به شما قرض می‌دهم و اگر در سرِ آن مدّت نپرداختی، من این مالی را که به

عنوان وثیقه گرفته‌ام برمی‌دارم و می‌فروشم و مقدار قرضم را برمی‌دارم و بقیه‌اش را هم به شما برمی‌گردانم.» این می‌شود وثیقه و ضمان شرعی. و آن شخص طلبکار، حق تصرف در این وثیقه را ندارد و اگر تصرف کند حرام است.

مثلاً شخصی به دیگری صد تومان قرض می‌دهد، او هم یک لباس یا عبا یا چیز دیگری را به عنوان وثیقه پیش او می‌گذارد. این می‌شود رهن و وثیقه شرعی. حالا اگر کسی ضامن این بدهکار شد و گفت: «من ضمانت می‌کنم به شرط اینکه آن وثیقه باطل باشد و فسخ شود»، اشکالی ندارد و این ضمانت درست است و به مجرد عقد ضمان، آن شخص طلبکار باید آن عبا یا را که به عنوان وثیقه گرفته است، فوراً به شخص بدهکار برگرداند.

اما اگر کسی ضمانت کرد و در ضمن عقد ضمان، شرط نکرد که آن وثیقه فسخ شود و باطل شود، آن وثیقه به حال خودش می‌ماند. مثلاً در همین مثالی که ذکر شد، شخصی ضامن آن زیدی که صد تومان بدهکار است می‌شود. در اینجا آن وثیقه برای عمرو به حال خودش باقی است و وقتی که ضامن مورد ضمانت را پرداخت کرد، زید می‌تواند عبا یا را از عمرو بگیرد؛ و

اگر پرداخت نکرد، وثیقه به قوه خودش باقی است و سرمدت که رسید اگر زید نتوانست قرض خودش را بپردازد و ضامن هم به وعده خودش عمل نکرد و پرداخت، شخص طلبکار می‌تواند آن را بفروشد و مقدار قرض خودش را بردارد.

حکم تقاضا از شخص دیگری جهت اداء

قرض فرد بدهکار

مسئله دیگر اینکه: کسی قرضی دارد و به دیگری می‌گوید: «آقا شما این قرض مرا بده!» تا به حال صحبت در ضمان بود، ممکن بود به دیگری بگویید که: «شما به جای من ضامن شو!» اگر او ضمانت

می‌کرد، همهٔ این احکامی که گفتیم بر ضمان بار
می‌شد؛ اما در این مسئله ضمانت نمی‌کند، بلکه فقط
تقاضا می‌کند که شما قرض مرا اداء کن! مثلاً
شخصی صد تومان بدهکار است، بعد به رفیقش
می‌گوید: «شما این صد تومان قرض مرا اداء کن!»
وقتی که رفیقش اداء کرد به خود این شخص بدهکار
رجوع می‌کند و از او می‌گیرد.

این اداء، اداءِ مجانی نیست که بگوییم از
رفیقش تقاضا کرده است که قرض مرا اداء کن و
رفیق هم اداء کرده است و دیگر حق رجوع به آن
رفیق اول را ندارد و نمی‌تواند از او بگیرد؛ بلکه
بعد از اینکه اداء کرد، رجوع می‌کند و از آن کسی
که التماس و تقاضای این کار را کرده است، آن
صد تومانی را که داده است می‌گیرد.^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ جهت اطلاع از احادیث و احکام ضمان رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۴۲۱ - ۴۳۷؛ الروضة البهیة فی شرح اللّمة الدمشقیة، ج ۴، ص ۱۱۳ - ۱۳۲.

مجلس ششم : احکام قصاص و دیات

طهران، مسجد قائم، رمضان المبارک ۱۳۹۸ هجری

قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اقسام جنایت: عمدی، شبه عمد و خطائی

کسی که به واسطه کشتن یا زخم زدن یا قطع کردن اعضا و جوارح، جنایتی بر دیگری وارد می کند، سه صورت دارد: صورت اول این است که جنایت عمدی است؛ صورت دوم شبه عمد است؛ و صورت سوم خطائی است.

اما صورت اول که جنایت عمدی است، این است که شخص جنایت کننده، هم قصد این فعل را دارد و هم قصد دارد که خصوصاً این جنایت از او سر بزند. مثلاً شخصی به قصد کشتن شخص دیگر، آلتی کشنده بر او فرود می آورد؛ در اینجا، هم قصد این عمل را دارد، یعنی فرود آوردن این آلت، و هم

قصد دارد که به واسطهٔ فرود آوردن این آلت، آن شخص کشته شود. این را جنایت عمدی می‌گویند. صورت دوّم که جنایت شبه عمد است، آن است که انسان قصدِ آن کاری را که می‌کند دارد، ولیکن قصد ندارد با آن کارش جنایت پیدا

شود؛ مثل اینکه شخصی شخص دیگری را به قصد تأدیب می‌زند و می‌خواهد او را ادب کند و قصد کشتن او را هم ندارد، ولی آن زدن منجر به موت و هلاکت او می‌شود. این را جنایت شبه عمد می‌گویند.

صورت سوّم که جنایت خطائی است، این است که انسان نه قصد آن فعل را دارد و نه قصد دارد که آن جنایت از او صادر شود؛ قصد هیچ کدام را ندارد. مثل اینکه شخصی با تیر می‌زند تا حیوان یا پرنده‌ای را صید کند و تیر خطا می‌رود و به انسانی می‌خورد و کشته می‌شود. در اینجا نه قصد تیر زدن به انسان را داشت و نه قصد کشته شدن به واسطه تیر زدن به انسان؛ در هیچ کدام از فعل و آن غایت و غرضی که الآن روی داده است، قصد نداشته است. این را جنایت خطائی می‌گویند.

احکام جنایت عمدی و شبه عمد

در صورت اوّل که جنایتِ عمدی است، شخصِ مَجْنیُّعلیه - یعنی آن کسی که جنایت بر او واقع شده است - حقّ قصاص دارد و می‌تواند عین این جنایتی را که بر او واقع شده است، بر جانی (یعنی جنایت‌کننده) وارد کند. مثلاً اگر

کسی عمداً و به جنایت عمدیّه دست کسی را برید، آن شخصی که دستش بریده شده است می‌تواند عین همان جنایتی را که بر او وارد شده است، بر همان شخصی که این جنایت را به او وارد ساخته است، وارد کند؛ اگر دست راست است، دست راست؛ اگر دست چپ است، دست چپ؛ اگر از زند است، از زند؛ اگر از مرفق است، از مرفق؛ و اگر از کتف است، از کتف.^۱

اما اگر این جنایت مستلزم قتل شده بود، یعنی مَجْنیُّ عَلَیْهِ به واسطهٔ این جنایت کشته شده بود، در این صورت اولیای دم او - یعنی وُرَّاث او

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۹۴؛ سوره مائده (۵) آیه ۴۵؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۶.

و کسانی که بر اموال و حقوق او ولایت دارند - می‌توانند شخص قاتل را به قصاص بکشند و این حق، برای آنهاست.^۱ و اگر هم بخواهند می‌توانند از این حق خود بگذرند؛ یعنی آن شخص جانی را که جنایت کرده است عفو کنند.^۲ و اگر ولی دم راضی باشد می‌تواند بر دیه تنازل کند؛ یعنی با یکدیگر سازش کنند و به عوض کشتن شخصی که جنایت کرده است، از او دیه بگیرند.^۳ این احکام برای آن صورتی است که جنایت عمدی باشد.

اما در جنایت شبه عمد، شخص مجنی علیه و هم‌چنین اولیای او نمی‌توانند قصاص کنند؛ بلکه حتماً باید حاضر به دیه شوند و دیه هم از مال شخصی خود جانی است؛ یعنی خود جنایت‌کننده باید این دیه را بپردازد.

احکام جنایت خطائی و کیفیت پرداخت دیه

آن

اما در آنجایی که جنایت، جنایت خطائی باشد؛ در این صورت قصاص نیست، بلکه فقط

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۷۸.

^۳ سوره شوری (۴۲) آیه ۴۱ و ۴۲.

دیه است و دیه هم از مال شخص جنایت‌کننده نیست، بلکه به «عاقله» تعلق می‌گیرد.

عاقله چهار دسته هستند:

اول اقوامی که با این شخص جنایت‌کننده از طرف پدر رابطه خویشاوندی دارند، مثل برادر پدری، برادر پدر و مادری، عموی پدری و عموی پدر و مادری؛ اینها را عاقله می‌گویند. اما برادرِ مادریِ تنها، یا عموی مادری یا دایی، اینها جزء عاقله نیستند و نباید این دیه را بپردازند.

در درجهٔ دوّم، کسی که این شخص

جنایت‌کننده را آزاد کرده

است؛ یعنی اگر این شخص غلام بوده و او را آزاد کرده است، باید از عهده دیه جنایتِ خطائی او بر بیاید.

در وهلهٔ سوّم، ضامن جریره؛ یعنی آن کسی که ضامن جرائم او شده است،^۱ باید از عهده بر بیاید.

در مرحلهٔ چهارم، امام علیه السّلام باید از عهدهٔ این دیه بر بیاید و آن را از بیت‌المال مسلمین پردازد.^۲

برای اینکه این مسئله روشن شود مثالی می‌زنیم: شخصی به شخصِ دیگر یک جنایتِ خطائی وارد کرد و آن دیگری از دنیا رفت یا اینکه یکی از اعضاء بدن او از بین رفت و در این صورت بر او دیه تعلق گرفت. در اینجا آن دیه را حساب می‌کنیم؛ اگر دیه کامل باشد تقریباً سیصد هزار تومان می‌شود^۳ و اگر دیه اعضا و جوارح باشد، مختلف است. بر فرض اینکه دیه کامل، یعنی سیصد هزار تومان باشد، باید آن را به وراثتِ مجنیّ علیه پردازند.

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا: «ضمان جریره: قراردادی است که به موجب آن، شخصی در مقابل شخصِ دیگر متعهد می‌شود که او را کمک کند و خسارات ناشی از جرم او را به عهدهٔ خود گیرد و در عوض، وارث او باشد.»

^۲ وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۳۹۲.

^۳ این مجلس در ماه رمضان سال ۱۳۹۸ هـ. ق بیان شده است. (محقق)

اوّل این دیه را بین اقوام پدری (عَصَبَه) قسمت می‌کنند. بعضی از علما و فقها می‌گویند که: «پدر و اولاد شخص جانی هم جزء عَصَبَه هستند و آنها هم باید دیه را پردازند.»^۱ و بعضی می‌گویند که: «این دو

دسته استثنا هستند و جزء عَصَبَه نیستند.» یعنی پدر و اولاد نباید در دیه خطائی شرکت کنند.^۲ در هر صورت طبق نظریه خود بین اقوام پدری قسمت می‌کنند؛ مثلاً به پدر شخصی که جنایت کرده است می‌گویند که او چهل هزار تومان بدهد؛ دو تا برادر هم دارد، به آنها می‌گویند شما دو نفر شصت هزار تومان بدهید و مجموعاً صد هزار تومان می‌شود؛ چند تا عمو هم دارد، مثل عموی پدر و مادری و عموی پدری، بین آنها هم قسمت می‌کنند و مثلاً صد هزار تومان به حساب آنها می‌گذارند؛ بعد آن صد هزار تومان دیگر را بین اولاد آن عمو یا افرادی که از نقطه نظر طبقات قسم از آن عمو یک درجه

^۱ السّرائر، ابن‌ادریس حلّی، ج ۳، ص ۳۳۱؛ شرائع الإسلام، محقق حلّی، ج ۴، ص ۲۷۱؛ الجامع للشرائع، یحیی بن سعید حلّی، ص ۵۷۳.
^۲ الخلاف، شیخ طوسی، ج ۵، ص ۲۷۸؛ المبسوط، شیخ طوسی، ج ۷، ص ۱۷۳؛ المهذب، ابن‌برّاج، ج ۲، ص ۵۰۳.

دورتر هستند، قسمت می‌کنند؛ بنابراین تمام این سیصد هزار تومان بین اقوام پدری که از نقطه نظر پدر با این شخص جنایت‌کننده قوم و خویشی داشته‌اند قسمت می‌شود. این درجه اول است که آن را «عَصَبَه» می‌گویند.

اگر اقوام پدری از عهده دادن سیصد هزار تومان بر نمی‌آیند و مثلاً همه آنها با هم فقط از عهده دادن صد هزار تومان بر می‌آیند، بقیه را بر عهده آن مولایی می‌گذارند که آن جانی را آزاد کرده است و باید او بدهد. چون او وارث این جانی است؛ مثلاً آن جانی، غلامی است که آزاد شده است و اگر این غلام بمیرد و خویشاوندی نداشته باشد، وارث او آن مولایی است که او را آزاد کرده است. بنابراین چون وارث است باید از عهده این دیه خطائی هم بر بیاید. لذا وقتی که عصبه نتوانند تمام این دیه خطائی را پردازند، در مرتبه دوم باید مُعْتَق، یعنی آزاد‌کننده این

غلام بپردازد. و اگر او هم نتواند بپردازد، در مرتبه سوّم ضامن جریره - یعنی آن کسی که ضمانت جریره و جنایات این شخص را کرده است - باید بپردازد. و اگر او هم نتوانست همه بقیّه را بپردازد، به نظر حاکم شرع آن مقداری که می تواند می پردازد و بقیّه را خود امام می پردازد. یعنی وظیفه امام و نائب امام است که دیه این جنایت را از بیت المال مسلمین بپردازند؛ چون جنایت خطائی است و آن کسی که چنین جنایتی را کرده است، قصد نداشته است.

مقدار دیه مرد و زن مسلمان

حال می آییم در متفرّعاتِ بحث دیه تا اینکه خوب روشن شود که چقدر این احکام به درد می خورد.

دیه انسان مسلمانی که مرد باشد، عبارت است از هزار دینار؛ یعنی هزار مثقال شرعی از طلای سگّه خورده که به حساب امروز تقریباً در حدود سیصد هزار تومان می شود؛ یا ده هزار درهم که هر درهم هفت دهمِ مثقال شرعی است و بنابراین ده هزار درهم می شود ده هزار درهم و نقره سگّه خورده که قیمت این هم تقریباً در ردیف همان هزار مثقال طلای سگّه خورده و هزار دینار است؛ یا عبارت است از صد شتر که

هریک از آنها داخل در سال ششم شده باشند،
یعنی پنج سالشان تمام شده باشد و شش سالشان
شده باشد؛ یا عبارت است از دویست گاو که
داخل در سال سوّم شده باشند؛ یا عبارت است
از هزار گوسفند؛ یا عبارت است از دویست
جفت حُلَّةٔ یمانی که هر جفت از آنها دو عدد
است و بنابراین دویست جفت عبارت است از
چهارصد حُلَّةٔ یمانی.^۱

قیمت همهٔ اینها با هم مقارب است؛ یعنی

قیمت هزار گوسفند، یا

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۱۹۳.

دویست گاو، یا صد شتر، یا ده هزار درهم، یا
دویست جفت حُلّه یمانی، یا هزار دینار، تقریباً همه
در حدود سیصد هزار تومان است.

دیة زن مسلمان نصف این مقدار است؛ یعنی
پانصد دینار شرعی، یا پنج هزار درهم، یا صد
گاو، یا پنجاه شتر، یا پانصد گوسفند، یا صد
جفت حُلّه یمانی.^۱

دیة مرد و دیة زن تا ثلث دیه به یک اندازه
است، اما اگر از ثلث دیه تجاوز کرد، دیة زن
نصف دیة مرد می‌شود.^۲ مثلاً اگر شخصی یک
انگشت انسان را بُرد، دیه‌اش عبارت است از:
ده شتر (صد دینار)، و ده شتر یک‌دهم دیه است.
اگر شخصی ده تا انگشت انسان را بُرد، یک دیة
کامل به آن تعلق می‌گیرد؛ یعنی هزار دینار. اگر
شخصی یک انگشت شخص دیگری را بُرد،
باید ده شتر بدهد و در اینجا بین زن و مرد تفاوتی
نیست؛ چون یک‌دهم از ثلث کمتر است. اگر
شخصی دو انگشت را بُرد، باید بیست شتر
بدهد و بیست شتر یک‌پنجم دیة کامل است و
چون از ثلث کمتر است لذا بین مرد و زن تفاوتی
نیست. اگر شخصی سه انگشت را بُرد، باید سی

^۱ همان، ص ۲۰۵.

^۲ همان، ص ۳۲۳.

شتر بدهد، یعنی سیصد دینار؛ و چون سی شتر
از ثلث دیه کمتر است لذا بین زن و مرد تفاوتی
نیست. لذا اگر شخصی سه انگشت یک مرد یا
سه انگشت یک زن را جدا کند، باید به هر کدام
سی شتر بدهد.

اما اگر دیه آن جنایتی که وارد ساخته است
بیشتر از ثلث دیه کامل شد، مثلاً چهار انگشت را
جدا کرد که دیه چهار انگشت، چهل شتر از

صد شتر است، و چهل نسبت به صد بیشتر از
ثلث است؛ در این صورت دیه زن نصف دیه مرد
می‌شود. یعنی اگر شخصی چهار انگشت مردی را
جدا کرد باید چهل شتر بدهد، و اگر چهار انگشت
زنی را جدا کرد باید بیست شتر بدهد. و اگر شخصی
مردی را کُشت باید یک دیه کامل بدهد، و اگر زنی
را کُشت باید نصف دیه کامل را بدهد.^۱

دیه کفاری که در ذمه اسلام‌اند، اگر مرد باشند
هشتصد درهم است،^۲ و هر درهم هفت‌دهم
مثقال شرعی از نقره مسکوک است، نه از طلا.
دیه زن ذمیّه نصف دیه مرد ذمی است، یعنی
عبارت است از چهارصد درهم شرعی، که هر
درهم شرعی هفت‌دهم مثقال شرعی از نقره
مسکوک است.

دیه غلام و کنیز، ذمی باشند یا مسلمان باشند،
قیمت آنهاست، یعنی هر قدری که ارزش دارند؛
مگر اینکه ارزش آنها از دیه کامل بالاتر باشد که
در این صورت به همان مقدار دیه کامل متوقف
می‌شود.^۳ مثلاً غلامی که ارزش او دو هزار دینار

^۱ همان، ص ۳۵۲.

^۲ همان، ص ۲۲۱.

^۳ همان، ص ۲۰۷.

شرعی است، اگر شخصی سهواً و خطئاً او را بکُشد نمی‌توانند بیشتر از یک هزار مثقال شرعی از او دیه بگیرند و باید به همان مقدار اکتفا کنند.

حرمت مؤکدِ سقط جنین و احکام آن

امّا دیه جنین؛ در مذهب اسلام، سقط جنین از جمله حرام‌های مؤکد است و حکم قتل نفس محترمه را دارد. در حرمت سقط جنین تفاوتی نمی‌کند که در آن جنین و بچه روح دمیده شده باشد یا اینکه

نشده باشد؛ هم‌چنین فرقی نمی‌کند که در اوان حمل باشد، یا در اواسط حمل باشد، یا در اواخر حمل، بلکه به مجرد اینکه رَحِم نطفه را فرا گرفت و پذیرفت و نطفه در رَحِم مستقر شد، دیگر سقطش جایز نیست و حرام است،^۱ و اگر کسی سقط کند کار حرامی کرده و معصیت کبیره انجام داده است و علاوه بر آن، دیه هم به او تعلق می‌گیرد.

دیه نطفه بسته شده بیست مثقال طلای مسکوک است که بیست دینار شرعی است؛ یعنی بیست مثقال طلای سکه‌دار یا بیست اشرفی. اگر دوران نطفه گذشته باشد و نطفه به خون بسته شده تبدیل شده باشد، دیه او چهل دینار است؛ یعنی چهل مثقال طلای سکه‌دار. اگر از این مرحله گذشته باشد و مُضْغَة شده باشد (یعنی شکل یک گوشت جویده شده)، دیه او شصت دینار است؛ یعنی شصت مثقال طلای سکه‌دار. اگر استخوان‌بندی آن جنین شروع شده باشد، دیه او هشتاد دینار شرعی است که عبارت است از هشتاد مثقال طلای سکه‌دار. اگر بدن او در رحم مادر کامل شده باشد و گوشت، روی استخوان را هم گرفته باشد ولی هنوز روح به

^۱ رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۱۹ - ۲۴.

بچه دمیده نشده باشد، دیه او صد دینار است؛ یعنی صد مثقال طلای سگه‌دار که یک‌دهم دیه کامل است. و اما اگر به این بچه روح دمیده شد، به مجرد اینکه روح دمیده شد و بچه در دل مادر تکان خورد، دیه او دیه یک انسان کامل است. اگر آن بچه پسر باشد باید هزار مثقال طلای سگه‌دار، و اگر دختر باشد باید پانصد مثقال طلای سگه‌دار به وارث این بچه دیه بدهند.^۱

وارث این بچه در وهله اول عبارت است از پدر و مادر او. مثلاً اگر شخصی با لگد، با مشت یا با چوبی به شکم زنی بزند و آن زن سقط جنین کند، باید دیه بدهد که دیه او به همین کیفیت و مقداری است که عرض شد، و آن مقدار دیه به پدر و مادر می‌رسد.^۲

و اما اگر خود مادر متصدی سقط جنین شد، در این صورت مادر قاتل است و در شرع اسلام به قاتل ارث نمی‌رسد؛^۳ مثلاً اگر شخصی پدر خودش را بکشد، دیگر از آن پدر کشته شده ارث نمی‌برد، یا اگر عموی خود را بکشد از عمو ارث

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۲۲۹.

^۲ رساله نکاحیه، ص ۳۵.

^۳ وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۳۰.

نمی‌برد. بنابراین این مادری که سقط جنین کرده است، در حکم قاتل فرزند خود است و باید خودش دیهٔ فرزند خود را به وارث این بچه بدهد.^۱ پس اگر پدر این بچه زنده است، این دیه به پدرش می‌رسد؛ و اگر پدرش از دنیا رفته است، به برادران و خواهران و جدّ و جدّهٔ این بچه می‌رسد؛ و اگر جدّ و جدّه و برادر و خواهر ندارد، به عموها و دایی‌ها می‌رسد.^۲

اگر زنی خودش سقط جنین نکرد، بلکه نزد طبیبی رفت و طبیب او را سقط جنین کرد؛ در این صورت باز این مسائلی که گفته شد، آنجا هم می‌آید. اگر در این بچه روح دمیده شده است و سپس طبیب او را سقط کرد، این کار حکم قتل عمدی دارد. حالا اگر فرضاً آن زن در این کار دخالتی نداشته باشد و طبیب با تمام قدرت خود این کار را کرده باشد،

^۱ همان، ج ۲۹، ص ۲۱۸؛ ج ۲۶، ص ۳۲.

^۲ همان، ج ۲۶، ص ۶۴.

طیب قاتلِ عمدیِ این بچه حساب می‌شود؛ پس اگر این بچه پسر باشد، می‌توانند آن طیب را در ازای اینکه قتل انسان محترمی را انجام داده است، بکشند. اگر هم آن زن خودش را در معرض سقط جنین قرار داد و طیب او را سقط کرد، مانند عمل جراحی و امثال اینها، هم طیب مقصر است و هم مادر مقصر است؛ لذا آن قتل بین آن دو نفر قسمت می‌شود و دیگر نمی‌توان قصاص کرد، چون قصاص در جایی است که قتل منحصر به یک نفر باشد. در این صورت چند حکم دارد:

یک حکم این است که پدر بچه نصف دیه این بچه‌ای را که زنده بوده است به طیب بدهد و او را بکشد؛ چون این دیه بین آن طیب و بین این مادر قسمت شد و هر دو قاتل بودند. یا اینکه از قتل و قصاص صرف نظر کند و به دیه حاضر شود؛ آن وقت این هزار مثقال طلا بین مادر و طیب قسمت می‌شود و هر کدام باید پانصد مثقال طلا به پدر بدهند.

و اگر در این بچه روح دمیده نشده بود، دیه او صد دینار طلاست. و باز اگر مادر و طیب هر دو متصدی این کار بودند، بین هر دو قسمت

می‌شود و هر یک از آنها باید پنجاه مثقال طلا
بپردازند.

و اگر این بچه هنوز نطفه است و علقه هم
نشده است و رحم تازه این نطفه را گرفته است،
طیب و مادر هر کدام باید ده مثقال طلای شرعی
بپردازند.

و اگر طیب مباشرت در عمل نکرد، بلکه زن
پیش طیب رفت و طیب قرص و دوا می‌داد تا
اینکه این زن بخورد و سقط جنین کند، در این
صورت طیب مباشر عمل نیست بلکه سبب بوده
است؛ و در اینجا چون مباشر از سبب اقوی
است، تمام دیه بر عهده خود زن تعلق می‌گیرد و
زن قاتل این بچه حساب می‌شود.

علی‌کلّ تقدیر، سقط جنین در هر صورت حرام است و در هر صورت به همین کیفیت که ذکر شد، دیه بر آن تعلق می‌گیرد. حتی اگر مردی مشغول مجامعت و آمیزش با عیال خود باشد و شخصی او را بترساند، به طوری که دست از آن عمل بردارد و منی در رحم زن ریخته نشود و در خارج ریخته شود، ده دینار دیه به او تعلق می‌گیرد؛ یعنی باید ده مثقال طلای شرعی بدهد.^۱

این احکام، احکام جنین بود و مسلمان‌ها باید این جهات را مراعات کنند و دست از اسلام و دین خود برندارند، و احیاناً اگر قانون‌هایی علیه قانون اسلام وضع شود، آنها دست از دین خود برندارند و براساس هوی و هوسِ نفسِ اماره، قتل نفس محترمه نکنند که در قرآن مجید داریم:

﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مِّنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا﴾^۲؛ «کسی که قتل نفس محترمه بکند، جزای او جهنم است و مخلّد در جهنم می‌ماند!»

و اگر مردی زن خود را به سقط جنین مجبور کند، زن نباید اطاعت کند ولو مُنجرّ به طلاق و نزاع بشود؛ مثل اینکه شخصی دیگری را مجبور

^۱ رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۳۲.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۹۳.

به قتل کند، که در اینجا آن شخص نباید از این شخص اطاعت کند ولو اینکه منجر به هرچه بشود یا منجر به طلاق و نزاع شود.

و اگر خود مرد به شکم زن مُشت یا لگد بزند و او سقط جنین کند، اینجا مرد قاتل است و دیه به همین نَهَجی که ذکر شد، بر عهدهٔ مرد تعلق می‌گیرد [و باید به سایر وراثت بچه پردازد]. این احکام برای جنین است.

حرمت مثله و تشریح مسلمان و احکام آن

اما یکی دیگر از احکام اسلام این است که انسان نمی‌تواند مُردهٔ مسلمان را مُثله کند. بدن کسی که از دار دنیا رفت و مسلمان بود، محترم است و باید غسل بدهند و کفن کنند و دفن کنند؛ و اگر جراحی به آن وارد بسازند یا ببرند یا تشریح کنند، در دین اسلام حرام است و بر آن دیه تعلق می‌گیرد.

دیه‌ای که به تشریح مرد مسلمان یا زن مسلمان تعلق می‌گیرد - در اینجا بین زن و مرد تفاوت نمی‌کند -، یک‌دهم دیهٔ کامل یک مرد زنده است؛ و دیهٔ مرد زنده، هزار دینار بود، یعنی هزار مثقال طلای سکه‌دار. دیهٔ کسی که مُرده باشد و سر او را جدا کنند، به‌مجرد جدا کردن سر، آن شخص جداکننده علاوه بر اینکه مرتکب معصیت شده است، باید صد دینار بدهد؛ یعنی صد مثقال طلای سکه‌دار. اگر یک دست او را بُرد باید نصف این مقدار را بدهد، یعنی پنجاه مثقال؛ اگر دو دستش را بُرد دو تا پنجاه مثقال؛ اگر یک پایش را بُرد پنجاه مثقال؛ اگر دو پایش را بُرد دو تا پنجاه مثقال؛ اگر چشم او را در بیاورد پنجاه مثقال؛ اگر دو چشم او را در بیاورد صد مثقال؛ اگر یک گوش او را

جراحی کند پنجاه مثقال؛ اگر دو گوش او را

جراحی کند صد مثقال؛ و هم چنین

پس باید یک‌دهم دیهٔ مرد زنده را بدهد؛ به

اندازهٔ همان دیه‌ای که به بچه‌ای تعلق می‌گرفت

که در شکم مادر بود و [جنین کامل شده بود

ولی] روح در او دمیده نشده بود؛ منتها در مُرده،

بین اعضا قسمت می‌شود، و همان‌طوری که در

کتاب «دیات» وارد است، هر کدام از اعضا دیهٔ

خاصی دارند. ولی این دیه را دیگر به بازماندگان

و ورثهٔ این شخص تشریح شده نمی‌دهند، بلکه

باید در مصالح امور مسلمان‌ها و در وجوه برّ

صرف کرد؛ مانند اطعام مساکین، دستگیری

مستمندان، ایتام و امثال

اینها. پس فرق این دیه با دیه جنین این است که دیه جنین، حکم ما ترک آن جنین را دارد و به ورثه جنین تعلق می‌گیرد. مثل شخصی که زنده است و او را می‌کشند و اولیاءِ دم دیه می‌گیرند، دیه جنین هم بر همین اساس است و به ورثه این شخص مقتول می‌رسد و حکم اموالی را دارد که ما ترک او حساب می‌شود و باید بین ورثه قسمت گردد؛ البته غیر از آن کسانی که تصدی در قتل این جنین دارند. اما دیه قطع اعضای شخص مُرده آن است که او را در وجوه برّ، یعنی در کارهای خیرات، مَبَرّات و در امور حَسَبیّه صرف کنند و به ورثه آن شخص مُرده‌ای که او را تشریح کرده‌اند و قطع اعضا کرده‌اند نمی‌رسد.^۱

بنابراین تشریح حرام است و بر همین اساسی که ذکر شد، دیه به آن تعلق می‌گیرد؛ ولیکن تشریح بدن افرادی که محترم نیستند، یعنی خارج از اسلام‌اند مانند مشرکین، بودایی‌ها، بت پرست‌ها، ناصبین، یهود و نصاری، اشکال ندارد و دیه به آنها تعلق نمی‌گیرد. بنابراین در جایی که برای افراد در حال تعلّم لازم است بدنی

^۱ وسائل الشّیعة، ج ۲۹، ص ۳۲۵.

را تشریح کنند، نمی توان بدن مسلمان را تشریح کرد و باید به تشریح بدن های غیر مسلمان اکتفا نمود.^۱

لزوم تعهد به قوانین در صورت امضای حاکم

شرع و عدم مخالفت با قوانین اسلام

اما تکلیف انسان در این تصادفاتی که

به واسطه برخورد ماشین ها پیدا می شود چیست؟

اولاً: این قانون هایی که برای راهنمایی و

رانندگی وضع شده است، اگر به اجازه و امضای

حاکم شرع باشد، همه اش قابل اجرا است و

^۱ جهت اطلاع از احکام و مسائل دیه رجوع شود به الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۱۰، ص ۱۰۵ - ۳۲۹.

صد در صد مُسجَل و لازم‌الاجراء می‌شود. این قوانین برای حفظ جان مردم جعل شده است که باید آنها را رعایت کرد و اگر مردم رعایت نکنند خودشان را در معرض تلف در می‌آورند؛ مثلاً نباید از چراغ قرمز عبور کرد، نباید گردش به سمت چپ داشت، نباید در عبور ممنوع رفت.

ثانیاً: انسان نباید فقط به قوانینی که در آنجا جعل شده است اکتفا کند؛ چون می‌بینیم که بعضی از این قوانین با آنچه از نقطه نظر شرع نسبت به تشخیص جنایت رسیده است، مخالفت دارد. مثلاً شخصی که رانندگی را خوب بلد نیست، با دادن رشوه گواهینامه گرفته است و گواهینامه امضا شده در دست اوست؛ شخص دیگری هم هست که در رانندگی استاد کامل است ولی گواهینامه نگرفته است. این دو نفر در خیابان با هم برخورد می‌کنند و صد در صد تقصیر و گناه با آن شخصی است که رانندگی را خوب بلد نیست و گواهینامه رشوهای و قلابی هم در دست دارد. وقتی مأمور تشخیص می‌آید، اوّل می‌گوید: «آقا گواهینامه تو کجاست؟» او هم می‌گوید: «من گواهینامه ندارم.» مأمور می‌گوید: «پس تقصیر با توست!» بنابراین او را مجرم

اما قانون اسلام در اینجا می گوید: رشوه دادن حرام است. پس مجرم آن کسی است که بدون مجوز شرعی گواهینامه گرفته و رشوه داده است؛ این گواهینامه‌ای که گرفته است مُمضا نبوده است، لذا گناه با اوست.

پس در اینجا که قانون حکم می کند: «راننده‌ای که گواهینامه ندارد باید از عهده خسارت دیگری بر بیاید»، مسئله صد در صد به عکس است؛ بلکه باید آن شخصی که با دادن رشوه گواهینامه گرفته است، از عهده خسارت دیگری بر بیاید.

بنابراین افرادی که در این خیابان‌ها و بیابان‌ها رانندگی می کنند،

باید به این مسائل آشنا باشند. چه بسا ممکن است که متخصص فن آنها بیاید و تقصیر را بر گردن شخصی بگذارد، درحالی که در واقع و بطن امر، تقصیر با دیگری باشد؛ یا اینکه لا اقل باید به نسبت جریمه‌شان، خسارت بین هر دو قسمت بشود.

کیفیت پرداخت دیه در جنایات خطائی

ذکر شد که در جنایات‌های خطائی، آن شخصی که جنایت بر او واقع شده است یا ورثه و ولی دم او حق قصاص ندارند؛ و دیه هم به مال خود جنایت‌کننده تعلق نمی‌گیرد، بلکه دیه را باید عاقله پردازند.

عاقله در درجه اول عبارت است از: عَصَبَه؛ یعنی ارحام و قوم و خویشان پدری شخص جنایت‌کننده. در وهله دوم، در صورتی که جنایت‌کننده غلام بوده باشد، آن مولایی که این جنایت‌کننده را آزاد کرده است. در مرتبه سوم، آن شخصی که ضمانت جریره و جنایت این شخص جانی را کرده است. و در وهله چهارم، اگر این سه مرحله در خارج وجود نداشتند یا نمی‌توانستند از عهده تمام غرامت و آن دیه‌ای که تعلق می‌گیرد بر بیایند، باید امام علیه السلام یا نائب امام همه دیه او را از بیت‌المال مسلمین

بپردازند.

شروط پرداخت دیه از طرف عاقله در جنایت

خطائی

در جنایت خطائی که دیه بر خودِ مالِ شخص جانی تعلق نمی‌گیرد و به همین ترتیبی که ذکر شد، باید دیگران بپردازند، پرداخت دیه چند شرط دارد:

اوّل: قبلاً گفتیم که این جنایت نباید عمدی

باشد.

دوّم: شخص جنایت‌کننده غلام یا کنیز

نباشد. چون در این صورت اگر جنایت عمدی

باشد، خودِ آن غلام و کنیز را به آن مَجْنِيٌّ عَلَيْهِ یا

وارثش می‌سپارند؛ و اگر عمدی نباشد،

در صورتی که قیمت غرامت از قیمت آن غلام و کنیز

کمتر باشد، باید مولا آن را بپردازد؛ ولی اگر به

قیمت آنها رسید می‌تواند به عوض دیه، خود غلام و کنیزی را که جنایت کرده‌اند به آن مَجْنیُّ عَلَیْهِ یا وارثش بدهد، خواه این غلام و کنیز عبدِ صِرْف باشند و خواه مدبّر یا اُمّوَلَد.^۱

«مدبّر» آن غلام و کنیزی است که مولا وصیت کرده است آنها را بعد از مردنش آزاد کند. «اُمّوَلد» آن کنیزی است که از مولا بچّه‌ای آورده است و صاحب بچّه است. حال اگر اینها یک جنایت خطائی بر شخصی واقع بسازند، قوم و خویش‌های پدری و آن مولای آزاد کننده و ضامن جریره و امام علیه السّلام از عهده غرامت و دیه بر نمی‌آیند، بلکه این جنایت و دیه به خود آنها تعلق می‌گیرد؛ یا خود آنها را می‌پردازند یا اینکه از قیمت آنها می‌دهند.

سوّم: شرط سوّم این است که این جنایت به مرحله جنایتِ موضِحَه رسیده باشد؛ چون جنایتی که شخصی بر شخص دیگر وارد می‌کند اقسامی دارد:

ممکن است که این جنایت فقط پوست بدن او را کَنده باشد و به گوشت نرسیده باشد؛ ممکن

^۱ وسائل الشّیعة، ج ۲۹، ص ۲۰۷.

است به گوشت رسیده باشد و مقداری از گوشت را هم برداشته باشد؛ ممکن است که این جنایت عمیق‌تر باشد ولی هنوز به استخوان نرسیده باشد؛ ممکن است که پوست سر را بردارد و به پوست نازکی که روی مغز سر کشیده شده است رسیده باشد؛ ممکن است که این جنایت به استخوان برسد و آن پرده نازکی را که روی استخوان است پاره کند و خود استخوان نمایان شود؛ ممکن است که این جنایت موجب شکسته شدن استخوان شود. هر کدام از اینها در

شرع اسلام دیه خاصی دارد و همه مشخص و

معین است.^۱

جنایت خطائی - که در آن دیه بر عهده خود شخص جانی نیست، بلکه باید عاقله پردازد - آن جنایتی است که باید به حدّ موضحه رسیده باشد؛ یعنی استخوان نمایان شده باشد و بیشتر، مثل اینکه استخوان نمایان شده باشد، استخوان شکسته شده باشد، دست قطع شده باشد، پا قطع شده باشد، سر جدا شده باشد یا انسان کشته شده باشد و امثال اینها.^۲ اما اگر جنایت از موضحه ضعیف تر باشد، مثلاً گوشت را پاره کرده است و یا اینکه پوست را دریده است، در این صورت دیه بر عهده خود شخص جنایت کننده است؛ گرچه این جنایت خطائی است.

چهارم: شرط دیگر این است که این جنایتی

که از شخص جنایت کننده سر زده است، به اقرار خودش ثابت نشده باشد؛ چون ممکن است در محکمه شرع بیاید و اقرار کند که چنین جنایتی خطائی از من صادر شده است و بنابراین باید تمام اقوام و عصبه و عاقله از عهده غرامت و دیه بریابند،

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۲۸۳ - ۳۵۶.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۳۹۶.

و لعلّ اینکه واقعیّتی هم نداشته باشد. پس باید به آن
طرقی که در شرع مقرر است - غیر از اقرار^۱ - در
خارج اثبات شود و اقرار خود جانی در اینجا نافذ
نیست.^۲

پنجم: شرط دیگر این است که خودِ شخصِ

جانی بعد از آن جنایتی

^۱ اقرار جانی فقط بر علیه خودش نافذ است و خودش باید دیه را بپردازد؛
اما چیزی بر عهده اقوام و عاقله نیست. (محقق)
^۲ وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۳۹۴ و ۳۹۸.

که از او واقع شده است، با مَجْنیُّعلیه یا ورثه او مصالحه به چیزی نکرده باشد. بنابراین اگر یک جنایت خطائی از جنایت‌کننده صادر شد و با مَجْنیُّعلیه یا ورثه او توافق کرد و به فلان مقدار صلح کردند، دیگر نباید عاقله دیه را پردازند؛ بلکه باید خودش به همان مقداری که صلح شده است، دیه را پردازد.^۱

ششم: شرط دیگر این است که این جنایت خطائی بر خودش واقع نشده باشد. پس اگر شخصی خطائاً کاردی زد و دست خود را برید، مثلاً قصابی اشتباهاً دست خود را جدا کرد، این جنایت خطائی است، ولی چون بر خودش واقع شده است عاقله از عهدهٔ غرامت و دیه بر نمی‌آیند.

هفتم: شرط دیگر این است که این جنایت را بهیمه و حیوان واقع نساخته باشد. مثلاً اگر کسی الاغی دارد، شتری دارد یا اسبی دارد و اسبش را رها می‌کند و می‌رود یک جنایت خطائی را بر شخصی واقع می‌سازد - مثلاً شخصی را می‌کُشد -، در این صورت دیهٔ این جنایت خطائی بر عهدهٔ عاقله

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۳۹۴.

نیست؛ بلکه دستورات خاصی وارد است که باید از آن دستورات تبعیت کرد.^۱

هشتم: شرط دیگر این است که نباید جنایت مالی باشد، بلکه باید جانی باشد. پس اگر شخصی جنایتی را در مال دیگری واقع ساخت، مثلاً شیشه او را شکست، ماشین او را خرد کرد، ماشینش به ماشین دیگری خورد و آن ماشین صدمه دید و امثال اینها، در همه این موارد گرچه جنایت خطائی است، ولی چون خسارت مالی است، بر عهده

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۲۴۶ - ۲۵۳ و ۲۵۷ و ۲۷۶.

خود شخص جنایت کننده است.

وجوب ضمان و جبران خسارت در تمام اقسام

خسارت‌های مالی

پس جنایتی که به جان و بدن کسی می‌رسد سه قسم است: جنایت عمد، شبه عمد و خطائی، که احکامشان تفاوت می‌کند. ولی در شرع، جنایت‌های مالی را به‌عنوان جنایت نام نمی‌برند، بلکه به‌عنوان خسارت مالی نام می‌برند؛ حالا هر چه می‌خواهد باشد، خسارت عمدی باشد، یا شبه عمد باشد، یا خطائی باشد. در همه این موارد باید شخصی که این خسارت را زده است از عهده خسارت بر بیاید، ولو اینکه خطائی باشد. مثلاً شخصی خوابیده است، در خواب بدون اختیار پایش می‌خورد و شیشه شخص دیگری را می‌شکند یا اینکه کوزه آب می‌ریزد و می‌شکند؛ در این صورت اگر مال او نیست باید از عهده خسارت بر بیاید، یعنی اگر مثلی است مثل او، و اگر قیمی است قیمتش را پردازد.

اگر کسی در راه حرکت می‌کند و بدون اختیار به بار شیشه یا میوه کسی که در خیابان مشغول حرکت است برخورد می‌کند و آن شیشه به زمین می‌خورد یا انگورهای او به روی زمین می‌ریزد و از بین می‌رود، در این صورت او باید از عهده

خسارت بر بیاید، ولو این کارش خطائی باشد.
در اینجا تفاوتی بین زن، مرد، طفل، بزرگ و آدم
کبیر وجود ندارد.

برای بچه‌ها تکلیف نیست، اما احکام وضعی
وجود دارد. مثلاً اگر بچه‌ای که به سنّ بلوغ هم
نرسیده است، ولو بچه دو ساله یا سه ساله، چه
دختر و چه پسر، در مال کسی خسارتی وارد
کند، باید از عهده خسارت بر بیاید؛ یعنی اگر آن
طفل مالی دارد، ولیّ او از مال خود آن طفل
خسارت را می‌دهد، و اگر ندارد صبر می‌کند تا
هنگامی که به سنّ بلوغ برسد آن وقت باید خود
طفل از مالی که تهیّه می‌کند، از عهده آن خسارتی
که در زمان غیر بلوغ از او صادر شده است
بر بیاید.

پس بنابراین یکی از شروط آن دیه‌ای که به عاقله تعلق می‌گیرد، این است که آن خسارت و جنایت، به مال واقع نشده باشد، بلکه به بدن، پوست، گوشت، استخوان و امثال اینها واقع شده باشد.

احکام اقسام مختلف تصادفات

پیرامون این مسئله ذکر شد که در تصادفاتی که در شهر و بیابان واقع می‌شود، انسان باید ملاحظه کند و حکم خود را بداند. وقتی که دو تا ماشین با یکدیگر برخورد می‌کنند یا اینکه یک ماشین، شخصی را زیر می‌گیرد و جنایتی واقع می‌شود، این جنایت چند قسم است:

یک وقت جنایت، جنایت مالی است نه جنایت جانی؛ یعنی به بدن کسی صدمه وارد نمی‌شود، بلکه فقط ماشین‌ها خراب می‌شوند و از بین می‌روند و احتیاج به تعمیر پیدا می‌کنند. در این صورت فقط باید آن کسی که مقصر است از عهده خسارت بر بیاید.

اما اگر خطائاً به دیگری زد و شخص دیگری در مقابل او نبود؛ مثلاً ماشینی کنار خیابان ایستاده بود و یک نفر از آنجا عبور کرد و اشتبهاً به آن ماشین زد، در اینجا هم باید از عهده خسارت بر بیاید.

معنای تاوان و حکم فقهی آن

اینکه شنیده‌اید می‌گویند: «تاوان حرام است»، در اینجا نیست. تاوان به این معنا است که مالی از غیر با اجازه و اذن او در دست انسان است و انسان آن مال را بدون تقصیر و گناه تلف می‌کند؛ مثل عاریه و ودیعه. مثلاً شما از منزل همسایه کاسه یا فرشی را به عنوان عاریه می‌گیرید؛ در اینجا دست شما نسبت به آن مال ید امانی است و ید غاصبه نیست، لذا شما باید در حفظ این مال عاریه بکوشید تا هنگامی که به دست صاحبش برگردانید. اگر در حفظ آن مال کوشیدید ولیکن بدون گناه و تقصیر شما ضرری بر این فرش وارد شد، مثلاً فرش را در کنار حیاط گذاشته‌اید و بدون اختیار شما سنگی از منزل همسایه افتاد و این فرش را سوراخ کرد،

یا این لیوان و کاسه را در جای خوبی قرار داده‌اید که در معرض تلف نیست، و گربه‌ای پرید و آن ظرف را شکست؛ در اینجا لازم نیست که از عهدهٔ غرامت بر بیایید، چون در حفظ آن مال کوشیده‌اید و این ضرری که واقع شده است منتسب به شما نیست، ولو ید شما ید امانی است. یا اینکه شخصی پیش شما فرشی، لباسی و یا عبایی را به امانت گذاشته است و شما هم در حفظ آن کوشیده‌اید، ولیکن بدون اختیار شما نقصانی به آن وارد شده است. در اینجا تاوان گرفتن حرام است.

اما آنجایی که شخصی مال شخص دیگر را از روی عمد و اختیار یا از روی سهو و نسیان و از روی خطا در معرض تلف قرار بدهد، در تمام این صورت‌ها باید از عهدهٔ غرامت بر بیاید.^۱

بنابراین اگر مثلاً یک ماشین در کنار خیابان ایستاده است و ماشین دیگر بدون عمد یا شبه عمد، بلکه از روی خطای محض دستش می‌لرزد و به آن ماشین برخورد می‌کند یا اینکه ماشین، ماشین خوبی است و معاینه هم شده

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۹۱ - ۹۴.

است، ولی به واسطهٔ یک عیب فنی که آنآ پیدا کرده است، ترمز نمی‌گیرد و این ماشین به ماشین کناری برخورد می‌کند و خسارتی را بر او وارد می‌سازد که این شخص خسارت زننده به هیچ وجه من الوجوه مقصّر نیست؛ ولی در عین حال باید از عهدهٔ غرامت بر بیاید. چون مال آن شخص، محترم بوده است و خسارتی از ناحیهٔ این شخص به او رسیده است؛ لذا باید به تمام معنا و به کمال معنا از عهدهٔ خسارت بر بیاید و آنچه را در عرف و عادت احتیاج به تعمیر دارد، به آن شخص پردازد. همهٔ اینها در صورت خطا است.

عرض شد این قوانینی که در راهنمایی و رانندگی ذکر می‌کنند، چون به وسیلهٔ متخصصین این فن است و رعایت آنها موجب حفظ جان و نفوس مردم است، به امضای حاکم شرع قابل اجرا است و برای اینکه موجب تلف و تصادف و خسارت مالی و جانی نشود، باید همه از این قوانین اطاعت کنند؛ ولی اگر احیاناً تصادفی شد و از نقطه نظر آنها مقصر شخص خاصی تشخیص داده شد، باید دید که آیا قانون اسلام هم همان شخص را مقصر می‌داند یا نه؟

و عرض شد انسان از نقطه نظر قانونی که آنها برای مردم بیان می‌کنند، چند صورت می‌تواند فرض کند که با اسلام تفاوت دارد. نظر اسلام خیلی دقیق‌تر و عمیق‌تر است و مسلمان‌ها باید طبق عقیده و ایمانی که به خدا دارند، تا زمانی که از عهدهٔ خسارت و آن جنایتی که زده‌اند بر نیامده‌اند، از آنجا دور نشوند و طرف مقابل را راضی کنند.

عرض شد یکی از آن موارد، آنجایی است که شخصی گواهینامه دارد ولیکن این گواهینامه‌اش مستند به فهم و ادراک و عمل او نبوده است،

بلکه رشوهای داده و گواهینامه‌ای گرفته است و در رانندگی استاد نبوده است؛ اما دیگری در رانندگی کمال استادی را دارد ولی اتّفاقی با گواهینامه ندارد. این دو نفر در اثر حرکت با یکدیگر برخورد می‌کنند و تقصیرِ واقعی هم بر گردن آن کسی است که گواهینامه داشته ولی بلد نبوده است؛ ولیکن وقتی که پلیس می‌آید برای اینکه مقصّر و جریمه‌اش را معین کند، به مجرّد اینکه می‌بیند این شخص گواهینامه ندارد می‌گوید: «تقصیر با توست!» درحالی که تقصیر با او نبوده است. در این صورت آن شخصی که گواهینامه دارد و مقصّر واقعی بوده است، بین خود و خدا باید از عهدۀ تمام خسارات آن شخص دیگر بر بیاید؛ گرچه آن شخص دیگر

هم تقصیر کرده و بدون گواهینامه رانندگی کرده است، ولیکن در این فرضی که گفتیم، تقصیر با آن کسی بوده است که گواهینامه داشته است.

مورد دیگر در جایی است که شخصی از قانون راهنمایی تخلف کند و شخص دیگری که تخلف نکرده است عمداً به او بزند. مثلاً شخصی از خطّ مُمتد رد شود و آن کسی که از طرف مقابل می‌آید وقتی می‌بیند که او خلاف کرده است می‌گوید: «من عمداً به او می‌زنم و قانون راهنمایی او را مقصراً قلمداد می‌کند، چون از خط تجاوز کرده است.» در اینجا قانون راهنمایی می‌گوید: «آن کسی که از خط تجاوز کرده است، مقصراً است.» ولی قانون اسلام می‌گوید: «آن کسی که واقعاً قصد عمد داشته است و خودش هم اقرار می‌کند به اینکه "من عمداً زده‌ام"، مقصراً است.» بنابراین او باید از عهده خسارت بر بیاید، نه این شخص.

مطلب دیگری که از همه اینها دقیق‌تر است، این است که در غالب این تصادفات که واقع می‌شود، تقصیر با طرفین است؛ منتها تقصیر یکی بیشتر است و تقصیر دیگری کمتر. در این صورت باید این خسارت یا جنایت را به حساب میزان تقصیر طرفین، بر هر دو قسمت کرد؛ ولی

اینها این کار را نمی‌کنند و طبق آن مواد خود،
یک نفر را مقصر می‌دانند و همه جرمه‌ها را بر
عهده او می‌سپارند.

مثلاً در این قانون‌ها هست که نباید سرعت
وسیله موتوری در خیابان‌ها از پنجاه کیلومتر در
ساعت بیشتر باشد؛ این یک قانون است، و قانون
دیگر این است که دور زدن در خیابان‌هایی که
خط ممتد دارد ممنوع است. حالا یک نفر
حرکت می‌کند و سرعتش هم از پنجاه کیلومتر
بیشتر است، مثلاً هفتاد یا هشتاد است، و شخص
دیگر هم در مقابل او دور می‌زند و تصادف
می‌کند. در اینجا قانون راهنمایی می‌گوید:
«تقصیر

با آن کسی است که دور زده است، چون دور زدن از روی خطّ ممتد خلاف است.» و اصلاً در این تصادف تقصیر را بر عهده آن کسی که سرعتش از مقدار مقررّ بیشتر بوده است قرار نمی‌دهند، بلکه شخصی که روی خطّ ممتد دور زده است باید از عهده خسارت هر دو بر بیاید. درحالتی که هر دو مقصّر بوده‌اند، هم آن کسی که در راه خود حرکت می‌کرده و سرعتش زیاد بوده است و هم آن کسی که دور زده است؛ منتها جرم شخصی که روی خطّ ممتد دور زده است بیشتر است، چون این کار خیلی نزدیک‌تر به غلط است تا زیادی سرعت.

آن وقت در اینجا میزان جریمه و تقصیر هریک را باید با کمال دقت معین کرد؛ یعنی کیفیت دور زدن این شخص و سرعت دیگری را در نظر گرفت و آن جریمه را بین همه اینها قسمت کرد. مثلاً اگر این شخص روی خطّ ممتد دور زده است و سرعت آن شخص دیگر هم از پنجاه کیلومتر به شصت کیلومتر رسیده بوده است، یعنی ده کیلومتر در ساعت، زیادی سرعت داشته است؛ در این صورت آن مأمور متخصص می‌گوید: «شخصی که روی خطّ ممتد دور زده

است، نه برابر جریمه دارد و شخص دیگر یک برابر. «آن وقت خسارت جانی و خسارت مالی را که هر دو ماشین دیده‌اند، باید به نسبت یک و نه بین هر دو تقسیم کرد؛ یعنی باید دید که هر دو ماشین چقدر خسارت دیده‌اند، مثلاً یک ماشین هجده هزار تومان و دیگری دو هزار تومان، بعد باید هر دو را با هم جمع کرد، که بیست هزار تومان می‌شود. میزان جریمه آن کسی که دور زده است، نه بوده است و میزان جرم آن کسی که سرعت داشته است یک؛ پس مجموع هر دو می‌شود ده. باید بیست هزار تومان را به نسبت ده قسمت کرد؛ یک قسمت از آن به عهده آن کسی است که

سرعت داشته است، و نُه دَهْم - که هجده هزار تومان است - به عهده آن کسی است که دور زده است. بنابراین مأمور نمی‌تواند بگوید: «تقصیر با آن کسی است که دور زده است و شخص دیگر آزاد است!» چون او هم به واسطه سرعت زیاد، تصادف کرده است و اگر این سرعت را نداشت و با همان سرعت معمولی می‌رفت، این تصادف اتفاق نمی‌افتاد.

هم‌چنین در همین مثال اگر آن شخصی که با سرعت می‌آمده است، با سرعت صد بوده است و این شخص هم در حال دور زدن روی خط ممتد بوده است، در اینجا جرم سرعت صد بیشتر از سرعت شصت است. بنابراین مأمور می‌آید و تشخیص می‌دهد آن شخصی که دور زده است مثلاً هشت جرم دارد، و آن کسی که با سرعت صد می‌آمده است دو جرم دارد. آن وقت باید نسبت جریمه‌ها را بین دو و هشت، یعنی یک و چهار، قسمت کرد و خسارت را پنج قسمت می‌کنند؛ یکی را به عهده آن کسی می‌گذارند که سرعت داشته، و چهار تا را به عهده آن کسی که دور زده است.

پس در هر تصادفی باید مقدار جرم را کاملاً

محاسبه کرد و بر طرفین قسمت کرد؛ حالا فرق نمی‌کند جرمی باشد که موجب قتل کسی شود، یا موجب شکستن استخوان، یا پاره شدن گوشت، یا از دست رفتن عقل و به کلی دیوانه شدن، یا ضربه‌ای که موجب اغماء شود؛ تمام اینها در قانون اسلام حکم دارد، حتی اگر خراشی به بدن کسی برسد، دیه دارد و باید این دیه به همین طریقی که ذکر شد، نسبت به کثرت و قلت جرم آنها بین طرفین لحاظ شود.^۱

اما اگر پلیس آمد و تشخیص داد که این شخص تقصیر کرده است و شخص دیگر هم بین خود و خدا، خودش را مقصر می‌داند، باید طرف مقابل را راضی کند و تنها به آن حکم اکتفا نکند. یا بگوید: «آقا من مسلمانم و در این تصادف، خودم را نیز مقصر می‌دانم. درست است که تقصیر شما بیشتر بوده است، ولی من هم مقصر بوده‌ام؛ بنابراین باید حساب کنیم و ببینیم که در این خسارت چقدر سهم من می‌شود و چقدر سهم شما.» [یا بگوید]: «من مالی ندارم بدهم، از من بگذر!» اگر گفت: «گذشتم» چه بهتر، و اگر نگذشت باید از عهده بر بیاید.

^۱ جهت اطلاع از روایات پیرامون دیه در شریعت اسلام، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۱۸۹ - ۴۰۴.

همچنین باید به طرف مقابل کاملاً بفهماند که: خسارتی که واقع شده است این قدر قیمت دارد و مثلاً چهار هزار تومانش سهم من است و از این مقدار بگذر! نه اینکه بگوید: «هرچه که واقع شده است اجمالاً بگذر!»

کما اینکه قبلاً صحبت کردیم، دیه کامل یک مرد مسلمان، هزار دینار طلا است. اگر در تصادفی یک قتل واقع شد، آن شخصی که قاتل بوده است، ولو در قتل خطائی، باید هزار دینار طلا که تقریباً در حدود سیصد هزار تومان است، دیه بپردازد. البته ذکر شد که در قتل خطائی محض، دیه را باید عاقله بپردازد، ولی اگر شبه عمد بوده است باید آن شخص از جیب خودش بپردازد؛ و در این تصادف‌هایی که واقع می‌شود، غالباً قتل شبه عمد است و دیه بر خود آن کسی که تصادف کرده است تعلق می‌گیرد، نه به عاقله. حالا اگر این شخص به واسطه این تصادف، قتلی واقع ساخت، باید به وراثت آن شخص بفهماند که: «من در این تصادف به قیمت سیصد هزار تومان بدهکارم و ذمه من مشغول است. اگر از من می‌گذرید، بگذرید، و الاً به هر مقدار که تمایل دارید بگیریید؛

و اگر هم همهٔ دیه را می‌خواهید، بر عهدهٔ من است.» مثلاً نباید بگوید: «اگر امروز قتلی واقع شود ده هزار تومان می‌گیرند، یا بیست هزار تومان می‌گیرند، یا بیمه فلان قدر می‌دهد!» بلکه آن مقداری که در شرع معین شده است بر عهدهٔ اوست و باید بدهد؛ و باید مسئله را کاملاً بفهماند، نه اینکه به او بگوید: «آقا من ده هزار تومان می‌دهم، از ما بگذر و رضایت بده!» او هم خوشحال می‌شود که ده هزار تومان به دستش آمده است و رضایت می‌دهد. این صحیح نیست و باطل است! باید بگوید: «آن مقداری که من در این تصادف مجرم بوده‌ام، هزار مثقال طلا است و ذمهٔ من مشغول شده است؛ از این مقدار که معادلش سیصد هزار تومان می‌شود، می‌گذری یا نه؟» اگر گفت: «گذشتم.» این گذشت، گذشتِ صحیح است.

هم‌چنین واقعاً بگوید: «بگذر!» نه اینکه بر او سخت بگیرد و معطلش کند و «امروز برو، فردا بیا» بگوید و قدری مسامحه کند و اذیت کند؛ واقعاً مطلب را به او بگوید و او بدون هیچ پرده و حجابی بگذرد. در این صورت این گذشت صحیح است و الاً اگر او را در مضیقه قرار بدهد

تا اینکه مجبور به گذشت شود، صحیح نیست.

فرض کنید در اثر تصادفی، چشم راست یا

چپ شخصی در آمد؛ دیه‌اش پانصد دینار

شرعی است،^۱ یعنی صد و پنجاه هزار تومان. این

مقدار را باید پردازد؛ اگر کمتر پردازد و بگوید:

«از من راضی شو!» فایده ندارد.

زخم‌هایی که به بدن می‌رسد، چه به استخوان

برسد و چه به استخوان

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۷۸ و ۷۹.

نرسد، دیه زیادی دارد و اگر کسی به او بگوید: «من تو را در بیمارستان معالجه می‌کنم تا بهبودی پیدا کنی»، کافی نیست. ولو اینکه او بهبودی پیدا می‌کند و صد هزار تومان زیادی هم عایدش می‌شود، حقّ اوست؛ چون جنایتی واقع شده است و دیه‌اش مثلاً صد و پنجاه هزار تومان بوده است و تمام مخارج بیمارستان او پنجاه هزار تومان می‌شود، باید صد هزار تومان اضافه به او بدهد.

اینها دستوراتی است که انسان همیشه باید رعایت کند و اسلام در موضوع دیه و قصاص، مانند سایر احکامش خیلی توجه دارد.

احکام کشتن و مجروح کردن حیوانات

حتّی اگر انسان حیوان دیگری را بزند و بکشد، یا مجروح کند، یا او را ناقص الأعضا کند، در شرع اسلام حکمش وارد است؛ آن حیوان سه حالت دارد: یا مأكول اللحم است یا اینکه مأكول اللحم نیست؛ و در صورت دوّم یا قابل تزکیه است یا نه. حیوانات مأكول اللحم یعنی خوردن گوشتشان حلال است؛ مثل گاو، گوسفند و شتر که خوردن آنها حلال است. اگر شخصی شتر یا گوسفند یا گاو شخص دیگری را

کُشت، يك وقت به طریقی کُشته است که آن حیوان قابل استفاده است و انسان می‌تواند از گوشت و پوست او استفاده کند، یعنی آن را ذبح شرعی کرده است، در این صورت لازم نیست از عهدهٔ قیمت آن بربایید؛ زیرا این حیوانی را که به این طریق کشته است، گرچه تصرّفی در آن شده، ولی از مالیت صاحبش خارج نشده است. لذا در این صورت باید تفاوت بین قیمت زنده بودن و کشته شدن را که به آن «أرش» می‌گویند، به صاحبش بدهد؛ مثلاً شتر زنده ده هزار تومان می‌ارزد و شتر کشته هشت هزار تومان می‌ارزد، باید قیمت کرد و تفاوت بین حالت زنده بودن و کشته شدن به ذبح شرعی را که دو هزار تومان است، به صاحبش بدهد.

پس اگر شخصی گاو یا گوسفند کسی را به ذبح شرعی کُشت، دیگر لازم نیست که از عهدهٔ غرامت تمام قیمت آن بر بیاید، زیرا که این حیوان مالیت دارد؛ بلکه در این صورت باید ارزش بدهد، یعنی تفاوت بین قیمت کشته شدهٔ این حیوان با کشته نشدهٔ این حیوان.

اما اگر آن حیوان را ذبح شرعی نکردند، مثلاً گاو را با سنگی کشته‌اند، یا شتری را از کوه پرت کرده‌اند و در درهٔ جان داده است، یا گوسفندی را در آب انداخته‌اند و خفه شده است؛ در این صورت دیگر مالیت ندارد، چون میته است و خرید و فروش میته هم حرام است و اکل گوشت و دنبهٔ این گوسفند هم حرام است. در این صورت باید آن شخص جنایت‌کننده تمام قیمت این حیوان را به صاحبش بپردازد.

هم‌چنین قیمت آن روزی که حیوان را تلف کرده است بر عهدهٔ جانی است. مثلاً گوسفند را دیروز تلف کرده است و دیروز قیمت گوسفند پانصد تومان بوده است، ولی الآن ششصد تومان شده است، شخص جانی باید همان پانصد تومان را بپردازد؛ چون آن هنگامی که ذمه‌اش به قیمت این گوسفند مشغول شد، همان زمانی بوده است که او را تلف کرده است. و به‌عکس اگر دیروز قیمت این گوسفند ششصد تومان بود و حالا

پانصد تومان شد، باید ششصد تومان را که قیمت
زمان تلف است پردازد.

اما اگر این حیوان را نکشت، بلکه مثلاً
ضربه‌ای زد و دستش چُلاق شد، یا گوشش را
بُرید، یا پایش را بُرید، این صورت هم صورتِ
اُرش است؛ یعنی این حیوان را تامّ الأعضاء و
کامل قیمت می‌کنند، و حیوانی را که معیوب
است و این عیب به او وارد شده است هم قیمت
می‌کنند؛ آنگاه تفاوت قیمت بین صحیح و معیب
بر عهدهٔ خسارت زننده است که باید به

صاحب حیوان پردازد.^۱ این در صورتی بود که حیوان مأكول اللحم باشد.

اما اگر حیوان مأكول اللحم نیست ولی مانند سگ و خوک هم نیست که قابل تزکیه نباشند؛ مثلاً مانند روباه، شغال و گرگ است که نجس العین نیستند و گوشتشان هم حلال نیست، ولی اگر آنها را ذبح شرعی کنند، انسان می تواند از پوست آنها استفاده کند؛ میته نیست، ولی پوستش قابل خرید و فروش است، گرچه چون مأكول اللحم نیست انسان نمی تواند در آن نماز بخواند، ولی خرید و فروشش اشکال ندارد و جایز است و انسان می تواند در پوستش بنشیند و آن را استعمال کند. در این صورت اگر آن حیوان را به ذبح شرعی و تزکیه شرعی کُشت، یعنی سر آن حیوان را با شرایط تزکیه بُرید، آن حیوان از ملک صاحبش خارج نمی شود و این شخص نباید قیمت آن را پردازد، بلکه باید تفاوت بین قیمت زنده بودن آن حیوان و کشته شده آن حیوان را پردازد. مثلاً روباهی را که زنده است برای او به پنجاه تومان قیمت می کنند، و روباهی را که به ذبح شرعی کشته شده است به سی تومان قیمت می کنند؛ تفاوتش بیست تومان است که

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۵، ص ۳۹۱.

باید پردازد.

و اگر آن حیوان را به ذبح شرعی نکشت، مثلاً سنگی زد و روباه یا شغال مُرد؛ در این صورت مرده او میته است و قابل خرید و فروش نیست، پوست آن را هم نمی‌تواند بفروشد، بلکه آن شخصی که این جنایت را واقع ساخته است باید از عهده خسارت قیمتش بر بیاید؛ قیمت آن زمانی که تلف را بر این حیوان وارد ساخته است.

هم‌چنین حکم اعضا هم همین‌طور است؛

مثلاً اگر سنگی زد و پای

حیوان شکست، آن روباه را در حال زندگی و سلامت، و درحالی که پایش شکسته است قیمت می‌کند، تفاوت قیمت بر عهده آن کسی است که این خسارت را زده است که باید پردازد.^۱

استثنائات حرمت خرید و فروش سگ

اگر حیوان قابل تزکیه نبود، یعنی اگر سر او را هم ببرند باز پاک نمی‌شود، مثل سگ و خوک که اینها قابل تزکیه نیستند و اصلاً قیمت ندارند؛ اگر شخصی سگ شخص دیگری را کُشت، هیچ چیزی به ذمه‌اش تعلق نمی‌گیرد. خرید و فروش سگ و خوک هم حرام است و انسان نمی‌تواند در مقابل خرید و فروش آنها پول بگیرد؛ چون نجس‌العین هستند و پولی که در مقابل آنها بگیرد سُحت و حرام است، مگر در چهار سگ که خرید و فروش این چهار سگ جایز است و نگهداریشان اشکال ندارد:

اول: سگ صید که او را برای صید کردن تربیت

می‌کنند و صیاد او را با خودش می‌برد و طبق آن

تعلیمی که به او داده است، می‌فرستد؛ خود صیاد

«بِسْمِ اللَّهِ» می‌گوید و این سگ می‌رود و آن صید را

^۱ رجوع شود به الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۱۰، ص ۳۲۰.

می‌گیرد و می‌آورد. این سگ قیمت دارد و خرید و فروش آن اشکال ندارد.

دوّم: سگ گله که چوپانان برای حفظ گوسفندان با خودشان می‌برند.

سوّم: سگ زراعت که در میان خرمن‌های گندم و جو و برنج و امثال اینها می‌گذارند تا اینکه حیوانی نیاید و این خرمن یا این زراعت را خراب نکند و نبرد.

چهارم: سگ باغ؛ برای پاسبانی باغستان‌های بزرگ که دارای میوه‌هایی است و مُحتمل است که دزد بیاید و شبانه میوه‌ها را ببرد، سگی می‌گذارند که خرید و فروش این سگ هم جایز است.

پس چهار قسم شد؛ سگ صید، سگ زراعت، سگ گله و سگ باغ. در بعضی از روایات داریم که قیمت سگ صید چهل درهم، و قیمت سگ گله و سگ باغ بیست درهم، و قیمت سگ زراعت یک قفیز از گندم است،^۱ یعنی یک پیمانۀ خاصی از گندم؛ ولی ظاهراً این تعبیر راجع به همان زمان بوده است و اگر در حکم‌های مختلف و زمان‌های مختلف، این سگ‌ها قیمتشان از این مقدار کمتر و یا زیادتر شد، انسان به بیشتر یا کمتر از آن مقدار هم می‌تواند معامله کند.

حالا اگر کسی به یکی از این سگ‌ها جنایتی وارد ساخت، مثلاً سگ صید را زد و کشت، باید این سگ را قیمت کنند که چقدر قیمت داشته است و آن شخص باید از عهدهٔ غرامتش بر بیاید؛ یا اگر سگ گله و زراعت و باغ را کشته باشد، آن را قیمت کنند و باید از عهدهٔ همهٔ قیمت [بر بیاید].^۲

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۲۲۷.

^۲ رجوع شود به الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

مجلس هفتم : ازدواج و مهریه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

افتتاحًا بذكره و اعتصامًا برحمته و الحمد لله
 رب العالمين، إقرارًا بربوبيته و غايةً لدعوى
 أوليائه. قال عزّ من قائل: ﴿وَأَخِرُّ دَعْوَتَهُمْ أَنْ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^١، أداءً لصلة سلامه
 عليهم بقوله جلّ و عزّ: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ
 رَحِيمٍ﴾^٢، حمدًا أزليًا أبديًا سرمديًا، لا منتهى
 لأمده و لا غايةً لمَدَدِهِ، بارئُ النَّسَمَاتِ، داحي
 المدحوات، خالقُ الأرضين و السَّمَاوَاتِ، و
 الخالقُ مِنَ الْمَاءِ بَشْرًا فَجَاعِلُهُ نَسَبًا و صَهْرًا، و
 الجاعلُ لَنَا مِنْ أَنْفُسِنَا أَزْوَاجًا لِنَسْكُنَ إِلَيْهَا و جَعَلَ
 بَيْنَنَا مَوَدَّةً و رَحْمَةً. قال سبحانه و تعالى شأنه:

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشْرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا
 وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾^٣، و قال: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ
 أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا
 وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ

^١ سورة يونس (١٠) آيه ١٠.

^٢ سورة يس (٣٦) آيه ٥٨.

^٣ سورة فرقان (٢٥) آيه ٥٤.

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى خَيْرِ مَنْ أُوتِيَ جَوَامِعَ
 الْكَلِمِ و فَصَلَ الْخَطَابِ، الْمُسْتَسِينُ بِالسُّنَنِ الْإِلَهِيَّةِ
 حَفْظًا لِنِظَامِ الْعِبَادِ و لِفَوْزِهِمْ فِي الْمَعَادِ، الْقَائِلِ
 بِقَوْلِهِ الْحَقِّ و كَلَامِهِ الصِّدْقِ: «النِّكَاحُ سُتِّي؛ فَمَنْ
 رَغِبَ عَنِ سُتِّي فَلَيْسَ مِنِّي.»^٢ سَيِّدُنَا الْأَعْظَمُ و
 نَبِيِّنَا الْأَكْرَمِ، أَشْرَفُ السُّفَرَاءِ الْمُكْرَمِينَ و أَفْضَلُ
 الْأَنْبِيَاءِ و الْمُرْسَلِينَ، الرَّسُولُ النَّبِيُّ الْمَكِّيُّ الْمَدَنِيُّ
 الْأَبْطَحِيُّ التَّهَامِيُّ الْقُرَشِيُّ، صَاحِبُ لِيَاءِ الْحَمْدِ و
 الْمَقَامِ الْمَحْمُودِ، أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ الْحَمِيدُ
 الْمَحْمُودُ؛ و عَلَى آلِهِ أَمْنَاءُ الْمَعْبُودِ، سَيِّمَا ابْنَ عَمِّهِ
 و أَخِيهِ و صِهْرِهِ و وَصِيِّهِ و وَزِيرِهِ و خَلِيفَتِهِ فِي
 أُمَّتِهِ و وَكِيِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ، عَلِيُّ بْنُ
 أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ و إِمَامِ الْمَوْحِدِينَ و
 يَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ و سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ و قَائِدِ الْغُرِّ
 الْمُحَجَّلِينَ، و عَلَى الْأَحَدِ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ، الْأُئِمَّةِ
 الْهُدَاةِ الْمَعْصُومِينَ، لَا سَيِّمَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ،
 صَاحِبِ الْعَصْرِ و الزَّمَانِ، الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ، حُجَّةُ بْنُ
 الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفِ
 و جَعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ و مَوَالِيهِ و الذَّابِّينَ عَنْهُ.

^١ سورة روم (٣٠) آية ٢١.

^٢ جامع الأخبار، شعيري، ص ١٠١.

و بعد، براساس پیروی از کتاب الهی، قرآن
کریم، و تبعیت از سنت سنیه پیامبر گرامی و
منهاج ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم
أجمعین، در اوقاتی خوش و آوانی مبارک، میلاد
با سعادت حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا
علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها آلاف التَّحِيَّةِ و
الإِکرام و الصَّلَاةِ و السَّلَامِ در سنه یک هزار و
چهارصد و دهمین از هجرت پدر أمجدش،
حضرت محمد بن عبدالله علیه و علی آله
صلوات الله المَلکِ العَلَامِ به یثرب، به مبارکی و
میمنت و حسن عاقبت و عافیت دارین و زندگی
توأم با کامرانی و کامروایی و بهجت و مسرت و
فراغ

بال و سکینه خاطر و آرامش دل و تمتّع از جمیع
 مواهب الهیه، دنیویّه و اخرویّه، جسمیه و روحیه،
 ظاهریّه و باطنیه، و استمداد از فیوضات ربّانیه و
 نَفَحَاتِ قُدْسِیّه و اولادِ صالحه و اخلاف شایسته و
 ارتقاء به اعلیٰ درجه از مقام انسانیت و وصول به اقصیٰ
 درجه کمال و طیّ مدارج و معارج استعداد و فوز به
 ارقیٰ ذروه فعلیت و عرفان و توحید حضرت حقّ
 متعال، در ضمن عنایات خاصّه و الطاف کامله
 حضرت بقیه الله تعالیٰ ارواحنا فِداه، عقد ازدواج و
 زینت همیشگی و پیوند دائمی واقع می گردد فی ما بین
 مُحَمَّدَرَه مُکَرَّمَه مُعَظَّمَه، عَلِیَّه عَلِیَّه، صَبِیَّه مرضِیَّه جناب
 مستطاب صَدِیقُنَا الْمُکَرَّم، سُلَالَةُ الْعِزِّ وَالْعُلَى، کانونُ
 الصِّدْقِ وَالِدِّرَايَةِ وَ التُّقَى، دَوْحَةُ النَّبَالَةِ وَ الشِّیمِ
 الْمَرَضِیَّه، مَدَارُ الشَّرِیْعَه، عِلْمُ الْإِسْلَامِ وَ حُجَّتُهُ، آیَةُ اللَّهِ
 الْمُعَظَّمِ الْحَاجِ...، با شابّ ارجمند، الْمُتَحَلِّ بِحِلِیَةِ
 الشَّبَابِ، سَیِّدُ الْفُضَلَاءِ الْعِظَامِ، فَخْرُ الطَّائِفَةِ الْفِخَامِ،
 الْحَاجِ...، به صِدَاقِ مَعْلُومِ وَ مَهْرِ مَعِیْنِ، یک جلد قرآن
 کریم و مَهْرِ السَّنَه که عبارت است از پانصد درهم

شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی و معادل با دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی از نُقره مسكوك، مَهري كه معادل با ثَمَن فروش زِرّه مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بر آن، پیوند عقد ازدواج بَضْعُهُ خود، شفیعه روز جزاء، سیّده نساء، فاطمه زهرا سلام الله علیها را استوار نمود^۱ و بر آن منهج راستین، مَهريّه بانوان اُمّت خود را سنّت فرمود.^۲

خداوند متعال عَظُمَتِ آلائُهُ و عَلَتِ نِعَائُهُ، این

عقد فرخنده فر را

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۴۵.

^۲ المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

مبارک و این پیوند خجسته را میمون گرداند، و در ظلّ عنایات خاصّه و توجّهات کامله و تامّه مقام ولایت مطلقه و کلیّه الهیه، توأم با خیر و عافیت و مزید رحمت و برکت قرار دهد، و با دعای خیر بزرگان و سرورانِ حاضران از دو طایفه محترم مقرون به سعادت فرماید، و با ائتلاف و استیناس بر پایه محبّت استوار کند، و این مهرها و ودادهای جزئیّه را به وُدّ و محبّت کلیّه خود قرین فرماید.

اللهمّ آلفَ بَيْنَهُمَا بِأَحْسَنِ ائْتِلَافٍ، وَ اَنَسَ بَيْنَهُمَا بِأَفْضَلِ اسْتِنَاسٍ، وَ اَمَلَأْ قُلُوبَهُمَا مِنْ عِلْمِكَ وَ يَقِينِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ فَايُضِ وُدِّكَ، وَ اَيِّدْهُمَا فِي طَيِّ مَدَارِجِ الْعِلْمِ وَ الْيَقِينِ، وَ سَدِّدْهُمَا عَلَى صُعُودِ مَعَارِجِ الْمَعْرِفَةِ وَ الذَّرْوَةِ الْعُلْيَا مِنْ الْعِرْفَانِ وَ التَّسْلِيمِ وَ التَّفْوِيضِ، وَ طَوَّلْ عُمرَهُمَا وَ طَيَّبْ نَسْلَهُمَا، وَ ارزُقْهُمَا أَوْلَادًا صَالِحِينَ مِنْ عِبَادِكَ الْمُخْلِصِينَ وَ أَوْلِيَائِكَ الْمُقَرَّبِينَ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.

حکایت خواستگاری امیرالمؤمنین از حضرت

زهرا علیهما السلام و تاریخچه مهر السنّه

این مهر معادل با مهر صدیقه کبری، فاطمه

زهره است که چون بزرگان قریش آن حضرت را خواستگاری می‌کردند و بعضی از آنها افراد مال‌داری بودند که صد شتر و دویست شتر مهریه می‌کردند و حاضر بودند حضرت زهرا را با همین مهریه‌ها بگیرند، لذا بعد از اینکه عمر آن حضرت را از رسول خدا خواستگاری کرد و پیغمبر رد کردند، و ابوبکر خواستگاری کرد و رد کردند، گفتند: «یا علی، حالا تو خواستگاری کن!» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «آخر من که مالی ندارم، من که چیزی ندارم!» گفتند: «چه اشکال دارد؟ حالا خواستگاری کن!»

در آن وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام خواستگاری کردند، سنّشان ظاهراً بیست و چهار سال بود و ظاهراً یک سال بعد از هجرت بود؛

چون هجرت رسول خدا به مدینه در وقتی بود
که امیرالمؤمنین بیست و سه ساله بودند.

وقتی که حضرت خواستگاری کردند، پیغمبر
پیش حضرت زهرا آمدند و سؤال کردند: «علی از
تو خواستگاری کرده است! راضی هستی و امضاء
می کنی؟» حضرت سکوت اختیار کردند و حضرت
رسول با شعف و خرمی برگشتند و فرمودند:
«سُكُوتُهَا رِضَاهَا؛ سکوت مخدّرات در اینجا علامت
رضای آنهاست!» طبعاً سکوت دختران و دوشیزگان
در این مواقع در تحت حجاب و عفت، علامت رضا
و امضای آنهاست؛ و الاّ نه.

لذا قرار بر این شد که حضرت را برای
امیرالمؤمنین علیه السّلام به نکاح در بیاورند و
رسول خدا آمدند پیش امیرالمؤمنین و گفتند: «حالا
یا علی چه داری؟» حضرت عرض کردند که:
«زرهی دارم و شمشیری.» رسول خدا فرمود:
«شمشیرت را برای خودت نگاه دار، چون در جنگ
نیازمند به شمشیر هستی؛ ولی چون جوان دلاور و
شجاعی هستی لذا نیازی به زره نداری، زره را بیاور
و همان زره را مهریه قرار می دهیم.» زره را آوردند؛
رسول خدا زره را به سلمان دادند و سلمان هم آن

زره را بُرد در بازار و به پانصد درهم فروخت و رسول خدا از آن پانصد درهم، وسائل عروسی و جهیزیّه حضرت زهرا را تهیّه کردند.^۱ این تاریخچه مهریه و مهرالسّنه است.

افرادی که می‌گویند: «آقا در آن زمان پانصد درهم، پول بوده است و الآن دیگر پول نیست و...» این حرف‌ها همه یاوه است! در آن زمان

^۱ رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۹ - ۴۱.

پانصد درهم پول نبوده است. پانصد درهم پول یک زره بوده است، در حالی که عرض شد بزرگان و اشراف قریش، مهر دختران را صد شتر و دویست شتر قرار می‌دادند؛ صد شتر به اندازه دیه یک انسان کامل است که شاید اگر امروز بخواهند یک دیه کامل بدهند، به ده میلیون تومان می‌رسد. و این مسئله، سنت شد؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را برای بانوان امت خود سنت قرار دادند که هر کس می‌خواهد در تحت این سنت باشد، مهریه را بر این اساس قرار بدهد.^۱ و^۲

^۱ المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

^۲ مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۶، تعلیقه:

«سخنی که در متن مرحوم والد - رضوان الله علیه - فرموده‌اند تمام و کاملاً موجه است. به طور کلی هم چنان که از خود کلمه مهر السنّة پیدا است، یعنی مهری که در اسلام به عنوان سنت و روش از ناحیه شرع مشروع گردیده است، این مهر توسط شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دخت گرامی خویش، صدیقه کبری معین گردید و رسول خدا به دستور جبرئیل امین مأمور شد که آن را برای زنان امت خود مقرر کند.

در این زمینه روایاتی متعدّد از حضرات معصومین علیهم السّلام وارد شده است؛ چنان که از موسی بن جعفر علیهما السّلام در کتاب محاسن برقی، ج ۲، ص ۳۱۳، روایتی صحیح السّند در این باره مذکور است:

”عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ مَهْرِ السُّنَّةِ كَيْفَ صَارَ خَمْسَ مِائَةِ دِرْهَمٍ؟“

فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَوْجَبَ عَلَيَّ نَفْسِيهِ أَنْ لَا يُكْبِرَهُ مُؤْمِنٌ“

مِائَةَ تَكْبِيرَةٍ وَ يُحَمِّدُهُ مِائَةَ تَحْمِيدَةٍ وَ يُسَبِّحُهُ مِائَةَ تَسْبِيحَةٍ وَ يُهَلِّلُهُ مِائَةَ تَهْلِيلَةٍ وَ يُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ مِائَةَ مَرَّةٍ ثُمَّ يَقُولُ: «اللَّهُمَّ زَوِّجْنِي مِنَ الْحَوْرِ الْعَيْنِ!» إِلَّا زَوَّجَهُ اللَّهُ حَوْرَاءَ وَ جَعَلَ ذَلِكَ مَهْرَهَا؛ ثُمَّ أَوْحَى اللَّهُ إِلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنْ سُنَّ مَهْوَرِ النِّسَاءِ الْمُؤْمِنَاتِ خَمْسَ مِائَةِ دِرْهَمٍ، فَفَعَلَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

”برقی در کتاب محاسن از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می کند که از آن [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حضرت درباره مهر السنه سؤال کردم که چگونه پانصد درهم شرعی معین گردید؟
حضرت فرمودند: خداوند متعال بر خود واجب و فرض گردانیده است که اگر مؤمنی صد بار او را تکبیر گوید و صد بار او را حمد نماید و صد بار او را تسبیح کند و صد بار او را تهلیل کند و بر محمد و آل او صد بار درود بفرستد، آنگاه بگوید: «پروردگارا از حورالعین خود مرا نصیب فرما!» خداوند او را با حورالعین تزویج خواهد نمود و این اذکار را مهر آن حورالعین قرار خواهد داد. آنگاه خداوند به پیامبرش وحی فرستاد که مهر زنان مؤمنه را به پانصد درهم سنت نماید و آنان ازدواج خود را به این مهر کابین نمایند، و رسول خدا نیز چنین فرمود.

و نظیر این روایت با اضافاتی نیز نقل شده است و آن اضافه این است:
”وَ أَيُّمَا مُؤْمِنٍ خَطَبَ إِلَى أُخِيهِ حُرْمَتَهُ فَبَدَّلَ لَهُ خَمْسَ مِائَةِ دِرْهَمٍ، فَلَمْ يُزَوَّجْهُ؛ فَقَدْ عَقَّهٗ وَ اسْتَحَقَّ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَّا يُزَوَّجَهُ حَوْرَاءَ.“ (الكافی، ج ۵، ص ۳۷۷)

”هر مؤمنی که به خواستگاری دختری برود و از پدر او تقاضای ازدواج براساس مهر السنه نماید و کابین این زواج را بر پانصد درهم استوار دارد، و

پدر دختر از پذیرش این مهریه امتناع ورزد و دختر خود را به تزویج او درنیاورد؛ پس مورد عاق آن شخص قرار گرفته است و بر ذمه و عهده خداوند است که از حورالعین، او را نصیب ننماید.

البته در این مورد روایات عدیده دیگری در کتب مشهور، امثال مناقب ابن شهر آشوب و مستدرک الوسائل و بحار الأنوار موجود است، که به جهت اختصار از ذکر آنها صرف نظر گردید. (مناقب آل ابي طالب، ج ۴، ص ۲۷۰؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۶۲، باب استحباب کون المهور خمس مائة درهم؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۰، ص ۳۴۸، باب ۱۷: المهور و احکامها) برای روشن شدن مسأله لازم است قدری موضوع مهر السنه را توضیح دهیم تا نسبت به برخی از شکوک و ابهامات پاسخ داده باشیم:

همان طور که در متن ذکر شده است، رسول خدا به امیر مؤمنان فرمودند: "از مال دنیا چه در اختیار و تملک داری که آن را برای همسر خود مهر قرار دهی؟"

امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: "شمشیری دارم که با او جهاد می‌کنم و زره‌ای که در جنگ آن را به تن می‌نمایم." [ادامه تعلیقه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رسول خدا فرمود: "شمشیر را نمی‌توانی از دست بدهی، زیرا دیگر وسیله‌ای برای جهاد باقی نمی‌ماند؛ ولی تو هیچ‌گاه پشت به دشمن نمی‌کنی تا زره مانع از ضربت

شمشیر و غیره شود، و می توانی بدون زره نیز به نبرد
ادامه دهی.”

لذا زره را به قیمت پانصد درهم فروختند و با آن جهیزیّه حضرت زهراء
سلام الله علیها را - که مقدار آن در کتب مذکور است - خریدند؛ جهیزیّه‌ای
بسیار ناچیز و در حدّ اقلّ ممکن.

این چنین مهریه‌ای اصلاً در آن زمان سابقه
نداشته است و رسول خدا با این عمل می خواستند
سنت تعیین مهریه سبک را در امت خود رایج و دارج
کنند و به همین جهت فرمودند: ”جبرئیل به من
توصیه نموده است که به امت خود دستور دهی که
مهر زنان خود را به همین مهریه و مقداری که برای
دخترت معین فرمودی قرار دهند.“

حال هر که خود را مشمول امت رسول الله می داند، از این سنت و روش
پیروی می کند؛ و هر که آن را نپذیرفت و با توجیّهات واهی و تأویلات
مُضحکه، آن را مربوط به زمان رسول خدا دانست، تحقیقاً مشمول امت آن
حضرت نخواهد بود.

بر این اساس، برخی می گویند: ”منظور از چنین مهری همان جنبه روحانی
و تقدّس آن است، که مقصود پیروی از چنین سنتی حاصل شود؛ و الاّ در
عقد باید به همان مهریه متعارف و مقداری که برای زنان نسبت به شئون
اجتماعی و خانوادگی در نظر گرفته می شود عمل نمود و به مهرالسّنه اکتفا
نمود.“

پاسخ این اشکال کاملاً روشن است؛ زیرا پیروی از سنت به معنای متابعت
و انقیاد نسبت به امری است که مورد نظر شارع بوده است و رسول خدا به
غیر از همین مهریه که از فروش زره امیرالمؤمنین علیه السّلام به دست آمد،
مهر دیگری برای دختر خود مقرر نفرمود و نگفت که این مهر را به عنوان
جهت تقدّس و روحانیّتش فعلاً مقرر می داریم، ولی ای علی، بدان که مهر
دخترم فلان مبلغ از طلا و جواهرات و اموال و املاک خواهد بود و تو باید
پس از این نسبت به اداء آن ملتزم و متعهد باشی!

فلهذا این سخن بسیار سخیف و نابه‌جا خواهد بود! مضافاً به اینکه رسول خدا تصریح دارد بر اینکه زنان امت من مهر خود را فقط همین مقدار قرار دهند نه بیشتر، و این به جهت قلت مقدار مالیت آن می‌باشد. مضافاً به اینکه اگر منظور رسول خدا جنبه روحانیت این مهریه است، چرا به امیر مؤمنان امر کرد که زره خود را بفروشد و از مبلغ حاصل آن جهیزیه را بخرد؟! حضرت می‌توانست مثلاً به امیرالمؤمنین بفرماید که قدری [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از آیات قرآن یا چیز دیگری را به عنوان مهر برای حضرت زهراء بیاورد.

و برخی گویند: "این مهریه در آن زمان دارای ارزش و قیمتی بسیار بوده است و می‌توانستند با آن به اموری ثمین و گرانسنگ دسترسی پیدا کنند، مثلاً می‌توانستند با آن مهریه خانه‌ای بخرند و هكذا."

این سخن نیز نادرست است؛ زیرا اشیائی که توسط این مهریه خریداری شده است تماماً در کتب تاریخ آمده است و همان‌طور که گفته شد، جهیزیه خریداری شده حداقل از ممکن بوده است. ثانیاً: مگر یک زره چقدر قیمت دارد؟ آیا می‌توان با قیمت یک زره خانه‌ای خرید؟

بنابراین مهرالسنه مهری است که از جانب رسول خدا برای تمامی ازدواج‌ها تا روز قیامت سنت و روش گردیده است و همه مؤمنین و مؤمنات باید از آن پیروی نمایند و عقد دختران خویش را بر آن اساس مقرر نمایند؛ گرچه در تعیین میزان مهر، اختیار با طرفین است و به هر میزان که مهر متعین گردید، از جانب مرد لازم‌الاجراء و الوفاء خواهد بود.

پاره‌ای نیز در توجیه این مهریه می‌گویند: "علی علیه السلام جز این زره چیز دیگری نداشت، و الا هرچه در تملک خود داشت آن را مهریه حضرت زهراء علیها السلام قرار می‌داد!"

این توجیه نیز مانند دو مطلب گذشته ناموجه است؛ و اینان نمی‌دانند که بدین توجیه، بزرگ‌ترین توهین و تحقیر را نسبت به ساحت مقدس حضرت زهراء علیها السلام روا داشته‌اند و شخصیت ملکوتی آن حضرت را به درهم و دینار و تملکات دنیوی فروخته و معاوضه نموده‌اند! آیا مفاد و مقصود از این سخن جز این است که ارزش و قیمت و بهای چنین شخصیتی را در مقام تقویم و تعیین مهر، همانند سایر افراد و سایر موارد، به باغ و زمین و املاک و خانه و زراعت بفروشد و معاوضه نمایند؟! زهی سفاهت و جهالت!

لزوم ترغیب مسلمانان به مهرالسنة (ت)

بر پدرش تبریک می‌گوییم، و بر داماد و پدر

داماد تبریک می‌گوییم که براساس این ممشا و

مضافاً به اینکه رسول خدا فرمود: «این مهر برای سایر افراد امت من سنت شده است» و این سخن با فرض مذکور، در تناقض و تعارض آشکار می‌باشد.

بنابراین به طور قطع و مسلم، مهرالسنة همان پانصد درهم است که رسول خدا به واسطه فروش زره امیر مؤمنان آن را صدق بضعه خود، شفیعه روز جزاء، صدیقه کبری سلام الله علیها قرار داد و همان مهر را - نه کم و نه زیاد - برای سایر زنان امت خود تا روز قیامت توصیه فرموده است.

ممکن است این شبهه مطرح شود: «گرچه پیروی از سنت سنیه رسول خدا امری است ممدوح و مرضی پروردگار؛ ولی چه بسا شوهرانی که ممکن است از این سنت سوء استفاده کنند و به واسطه قلت مهر، نسبت به همسر خود راه ظلم و ستم بپیمایند و بر او سخت‌گیری کنند و در حق او اجحاف روا دارند، و یا اینکه به کمترین بهانه و عذر واهی او را طلاق داده و از خانه و کاشانه بیرون کنند؛ و در این صورت مثل معروف: «خواست ابرویش را اصلاح کند، چشم او را کور نمود!» نمودار می‌شود.»

در پاسخ این مشکل باید عرض کنیم: اجحاف و ظلم و ضرر به هر جهت و در هر صورت در اسلام مردود و مطرود و مستوجب آثار حقوقی و حتی تنبیهی می‌باشد. در نظام اسلام راستین، ضرر و اجحاف وجود ندارد و طرفین - چه مرد و چه زن - موظف به رعایت و انجام وظائف محوله از ناحیه شرع می‌باشند. بنابراین اگر ظلم و تعدی از ناحیه مرد صورت گرفته باشد و او بخواهد بدون جهت شرعی و عقلانی، عیال خود را طلاق بدهد، موظف به پرداخت مهرالمثل خواهد بود، نه مهرالسنة؛ و اگر اجحاف و تمرد و سرکشی از جانب زن باشد، مرد در این صورت تقصیری نخواهد داشت و نه تنها مهری به زن تعلق نمی‌گیرد حتی مهرالسنة، بلکه زن موظف است خسارت‌هایی را که به واسطه مراسم ازدواج بر مرد تحمیل شده است تدارک نماید.

بدین لحاظ دیگر نیازی نیست که به جهت رفع این محذور، در صورت تعدی و اجحاف مرد در زندگی، پیشاپیش شرط طلاق به زن داده شود و مرد او را وکیل در طلاق گرداند.

إن شاء الله به زودی با توفیق الهی، رساله‌ای در مهرالسنة و طلاق از این حقیر به رشته تحریر و نشر در خواهد آمد؛ بحوله و قوته.

مِنهاج حرکت می‌کنند، و در این زمان‌های پُر
فساد و پُر غوغا که فِتَن از هر جانبی می‌بارد، اینها
مواظب هستند که خود را نبازند و به آب و علف
دنیا و رنگ و بو و ریا گول نخورند و آن اصالت
و شرافت خود را به این قیمت‌های بَخَس
نفروشند، و حَقّاً مانند گداه‌ها یا مانند آن حیواناتی
نباشند که در بازارِ حراج به چوب حراج
می‌آورند؛ که من خودم در بعضی از این مجالس
بله برون شرکت داشته‌ام و دیده‌ام که

دختران را حراج می کنند و به دعوا و داد و بیداد

می کشد و چه خبرها می شود! آیا واقعاً این شرافت

انسان است یا متابعت از رسول خدا؟!

^۱ مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۴۹۵ - ۴۹۹:

«امروزه مهریه دختران به طور سرسام آور بالا رفته است؛ و بدین جهت، مانع عظیمی در سر راه ازدواج واقع است. در حقیقت، ازدواج و نکاح را مبادله دختر با مهریه می دانند، و هر کس می خواهد شرف و عزت خود را به ذی قیمت بودن دختر خود که مساوق با مهریه بیشتر است حفظ کند؛ و از این راه تنافس و خودفروشی و منیت، بازاری گرم پیدا نموده است! هر دختری که شوهر می کند، می خواهد مهرش از اقربان وی افزون باشد! و این چند پی آمد نکوهیده را در بر دارد:

اول: سدّ باب نکاح و سدّ تکثیر آن؛ در حالی که شارع اسلام امر به نکاح و تسریع و تکثیر آن نموده است.

دوم: عدم تمکّن مردان از پرداختن مهریه، که باید نقدینه ای باشد که به زنان تقدیم می دارند؛ و به جای آن، مهر بر ذمه و دین نشسته است، یعنی مهریه در ذمه زوج تعلق می گیرد تا بعداً بپردازد. و این خود چند عیب مهم دارد: زیرا اولاً: مهریه های سنگین برای مرد قابل پرداخت نیست، فلذا متمکّن از اداء آن نمی شوند تا بمیرند و یا زن بمیرد، و در آن صورت هم چون سنگین است، چه بسا ورثه قادر بر پرداخت آن نیستند؛ و تا آن زمان هم خود، مالیه معتنابه ای که بتواند اداء کند به دست نیاورده است. و چه بسا این گونه مهریه ها که عادتاً زوج قادر بر اداء آن نیست موجب ابطال مهریه در عقد می شود - اگر نگوئیم موجب بطلان اصل عقد نکاح است - و این عقد از مهرالمسمی به مهرالمثل تنزل پیدا می نماید.

و ثانیاً: در شب مذاکره و معارفه فی مابین ارحام زوجین که به شب "بله بران" معروف است، به جای صمیمیت و محبت، تباغض و منیت و خودفروشی در مذاکرات فی مابین صورت می گیرد. زیرا خاندان عروس تا حد امکان سعی می کنند خود را ذی ارج قلمداد کنند و با شواهد و امثال و کسب و شهرت و سایر امور اعتباریه، دختر خود را گران قدر و پر بها جلوه دهند تا مهریه ای را که می خواهند بر آنها قالب زنند، جای خود را بگیرد؛ و خاندان داماد نیز برای آنکه زیاد نباخته باشند، تا سرحد قدرت برای شکستن دعاوی مقابل می کوشند و با [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شواهد و امثال و بیان نمونه‌ها می‌خواهند قدر واقعی دختر را بنمایانند، بلکه در برابر حریف نیز او را از اقران عادی خود پایین‌تر آورند تا کمتر بپردازند!

و در حقیقت، مجلس معارفه که باید یک مجلس صفا و محبت و یک محفل انس و پیوند میان دو خاندان تازه به هم پیوسته باشد، به یک مجلس خودفروشی و شخصیت‌طلبی و خودنمایی و ارائه کالا در برابر گران‌ترین قیمت در بازار عرضه، و اگر اغراق نگوییم، مثل بازار خرفروشان که آنها را به حراج می‌گذارند و با چوبه حراج به بالاترین قیمت می‌فروشند، خواهد شد؛ یعنی نکاح که یک امر عبادی و سنت حسنه است، تبدیل به یک دکان‌داری و بازار خرید و فروش اُمته می‌گردد! و دختر معصوم جوان نیز شهید افکار جاهلی اقوام خود شده و مانند کالا باید به بازار عرضه تقدیم شود. کجا رفت شرف انسانیت؟! کجا رفت روح پیوند و پیوستگی!؟

مجلس مذاکره و معارفه و تعیین مهریه که اولین محفل انس و جمعیت میان این دو گروه است، باید از بالاترین ارزش‌های انسانیت و ایثار و گذشت و محبت و صمیمیت و پیوند دوستی و عقد مؤالفت و مؤانست برخوردار باشد. این است روح اسلام! این است آن آیین پاک سرمدی! این است سیره سروران و اولیای گرامی!

و ثالثاً: مهریه سنگین، پیوسته دختر را متجبر و در برابر شوهر مستکبر می‌دارد و روح تواضع و خشوع را از او می‌گیرد. پیوسته دختر به اتکاء مهریه سنگین خود و عدم امکان پرداخت شوهر، او را در امر و نهی و جبروتیت قرار می‌دهد؛ و مرد نیز از اول عقد خود را زیر بار سنگین مهریه مشاهده می‌کند، و مهریه سنگین عقده‌ای بر دل او می‌گردد.

سوّم: سنگر گرفتن مرد و زن در برابر هم؛ چون از وهله اول، زن خود را باری و وزنه‌ای در مقابل مرد می‌داند، مرد نیز زن را وجود تحمیلی بر خود نظر می‌کند. این دو نگرش، خدای ناکرده در اثر مختصر اختلافی شدید می‌شود و روز به روز رو به تزاید می‌گذارد. این عقده قلبی دیگر از تحمل بیرون می‌رود و موجب بغض و بدبینی می‌شود. مرد می‌بیند که زن بر او تحمیل است، و زن می‌بیند که با این همه مشکلات و مهریه، مرد از او نفرت دارد. این زندگی رو به فرسایش می‌رود؛ کم‌کم زن خسته و ملول می‌شود و مرد هم از خدا می‌خواهد این بار تحمیلی را فروگذارد. زن می‌گوید: "مالم حلال، جانم آزاد!" در این صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکله، هر دو از هم جدا، و آن محبت منتظره تبدیل به عداوت، و زندگی

مجتمع مبدل به تفریق می شود. این است نتایج مهریه سنگین. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تمام این مصائب و مشاکی از این رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در میان مردم، عنوان مبادله و معاوضه را پیدا نموده است! اما اگر بدانند و بفهمند که این عنوان غلط است و نکاح یعنی عبادت الهی و سیر در مدارج و معارج کمال انسانی و ایجاد مثل و خلیفه خداوندی در روی زمین، و زندگی مشترک براساس محبت و مودت و ایثار و تحمل مشاق در راه به ثمر رسانیدن و پرورش و تربیت اولاد که اعظم از نتایج عالم خلقت است؛ دیگر صد در صد موضوع عوض می شود و به دنبال آن، حکم عوض می شود. غایة الأمر چون در ظاهر به واسطه عمل نکاح، تصرفی از مرد در زن صورت می گیرد، مرد به عنوان هدیه چیزی نفیس و ارزشمند به او پیشکش و تقدیم می دارد. این هدیه همان عنوان مهر است که به صورت طلا یا نقره و یا کتاب علم و یا تعلیم قرآن و امثالها می باشد که باید نقداً داده شود، و همین مقدار اگر بر ذمه در صورت عدم قدرت تعلق گیرد نیز دارای اعتبار خواهد بود.

و از همه عالی تر و برتر مهرالسنة است که عبارت است از پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی، و معادل با دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک؛ مهری که معادل با قیمت زره مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با فروش آن به واسطه سلمان فارسی، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدان، پیوند عقد زواج بضعة مطهّره خود، شفیعه روز جزا، سیّدة النساء، فاطمة زهرا سلام الله علیها را استوار نمود، و بر این منهج راستین، مهریه بانوان امت خود را سنت فرمود.

در این صورت، زنان اُمّت رسول خدا به پیروی از دختر رسول خدا، و مردان امت به پیروی از امیرالمؤمنین علیه السلام، و از بنیادگذارنده آیین پاک محمدی از سنت خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اگر مهریه خود را مهرالسنة قرار دهند، تمام این اشکالات مرتفع خواهد شد.

این حقیر مهریه تمام دختران خود را مهرالسنة نموده ام، و مهریه عروسان فرزندان خود را مهرالسنة کرده ام، و تا به حال از دوستان و آشنایان و افرادی که بر این منهج اطلاع یافته و مراجعه نموده اند، صدها نفر مهریه هایشان مهرالسنة بوده است؛ و لله الحمد و له المنة همه با خیر و برکت و عافیت و زندگی های توأم با مسرت و شادکامی و مواهب الهیه بوده است.

ایجاد محبت بین عروس و داماد به واسطه

مهرالسنة

این بزرگ‌ترین قیمت انسان است. و اصل بنای ازدواج بر این مهرالسنة، روی و داد و محبت است و داماد و عروس از روز اول یکدیگر را بر این اساس دوست دارند؛ این یکی نمی‌گوید: «مهر من فلان قدر است!» دیگری چنین و چنان، از تهدیدات زندگی و امثال اینها که در اینجا پیدا می‌شود نمی‌گوید، از دنیا فارغاند و هیچ مسئله و اشکالی هم برای آنها پیدا نمی‌شود. ما هم که در این مدت ده، پانزده، بیست سالی که مهریه را مهرالسنة قرار می‌دهیم، تمام این مهرها با خوبی و خوشی و محبت و صداقت و برکت بوده

نمی‌خواهم عرض کنم که حتماً و به طور وجوب و الزام باید مهریه‌ها را به مهرالسنة ارجاع داد، بلکه می‌خواهم بگویم: با پیشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج، و با بیان این خصوصیات و به جهت علو گفتار رسول خدا و عظمت این سنت سنیه و اُبّهت این رویه راستین، خود دختران در انتخاب مهرالسنة پیش قدم بوده‌اند و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.

و هر کس از این طریق و روش مطلع شده است آن را پسندیده و تقدیر نموده است. حتی بعضی از مخدراتی که با مهریه‌های سنگین ازدواج کرده‌اند طالب شده‌اند که شوهرانشان آنان را طلاق دهند و سپس به جهت مبارکی و میمنت این مهریه که مهریه اول زن عالم امکان، سیده نساء اهل الجنة است، دوباره به نکاح شوهران برگردند! ولی بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر محبوبی نیست، و برای این منظور مطلوب نیست؛ شما اینک آن مهریه را با شوهرانتان به مهرالسنة مصالحه کنید، همان ثواب و اجر را خواهید داشت!

است؛ زیرا از خودمان که چیزی نداریم، ما می‌گوییم: به آنچه پیغمبر فرموده است عمل کنید؛ ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۱ یعنی چه؟ تأسی به رسول الله یعنی چه؟ ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۲ یعنی چه؟

بسیار مفتخر و چشم روشن می‌باشیم که الحمدلله - ولو به نحو موجبه جزئیّه - در این زمان افرادی هستند که داعی داشته باشند بر اینکه سنّت خدا را پیاده کنند و بر آن منهاج حرکت کنند.

^۱ سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

۱. موکل زن: به زنیّت دائمی و زوجیت همیشگی دادم موکل خود، مخدره مکرّمه، دوشیزه خانم ... صبیّه مرضیه آقای ...، به جناب موکل جناب عالی، آقای ... فرزند برومند آقای ...، به صداق معلوم و مهر معین: یک جلد کلام الله مجید که عین آن کارگذاری شده است و الباقی مهر السنّه که بعداً به مخدره موکله من کارسازی خواهد نمود.

موکل مرد: قبول زنیّت دوشیزه ... نمودم برای موکل خود، جناب آقای ... به مهر مذکور.
۲. موکل زن: زن قرار دادم دوشیزه ... را برای آقای ... به این مهر.

موکل مرد: قبول زنیّت دوشیزه ... نمودم برای آقای ... به این مهر.

۳. موکل زن: ایجاد علقه زوجیت نمودم فی ما بین مخدره مجلّه ... و آقای ... به این صداق.

موکل مرد: قبول علقه زوجیت نمودم برای

موگّل خود آقاي ... به اين صداق .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۴. اُنکحتُ موگّلتی موگّلكَ على المهر .

قَبِلْتُ النِّكاحَ لِمُوگّلى على المهر .

۵. اُنکحتُ موگّلكَ موگّلتی على المهر .

قَبِلْتُ النِّكاحَ لِمُوگّلى على المهر .

٦. بإذن أبيها أنكحها إياه على المهر.

قبلت النكاح له على المهر.

٧. بإذن أبيها أنكحته إياها على المهر.

قبلت النكاح له على المهر.

٨. أنكحت المرأة المعلومَةَ الحاضرة في

المجلس للرجل المعلومِ الحاضر في المجلس
على الصّدق المعلوم.

قبلت النكاح للرجل المعلوم على الصّدق

المعلوم.

٩. زوجت المرأة المعلومَةَ للرجل المعلومِ

على الصّدق المعلوم.

قبلت التّزويج للرجل المعلوم على الصّدق

المعلوم.

١٠. بإذن أبيها زوجتها إياه على الصّدق

المعلوم.

قبلت التّزويج له على الصّدق المعلوم.

١١. بإذن أبيها زوجته إياها على الصّدق

المعلوم.

قبلت التّزويج له على الصّدق المعلوم.

١٢. زوجت موكلتي ... موكلك ... على

الصّدق المعلوم.

قبلت التّزويج لموكلتي ... على الصّدق

المعلوم.

١٣. زوجت موكلك ... موكلتي ... على

قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِمَوَكَّلِي عَلَى الصِّدَاقِ.

١٤. أَنْكَحْتُهَا وَزَوَّجْتُهَا إِيَّاهُ عَلَى الصِّدَاقِ.

قَبِلْتُ النِّكَاحَ وَالتَّزْوِيجَ لَهُ عَلَى الصِّدَاقِ.

١٥. أَنْكَحْتُهُ وَزَوَّجْتُهُ إِيَّاهَا عَلَى الصِّدَاقِ.

قَبِلْتُ النِّكَاحَ وَالتَّزْوِيجَ لَهُ عَلَى الصِّدَاقِ.